

اسرار خلقت

موریس مترلینگ

اسرار خلقت

نوعته موريس مترلينگ

ترجمه عنایت

ناشر انتشارات آپادانا

تایپ موسسه ربانی

چاپ آیدا

حق تجدید چاپ برای ناشر محفوظ

تیراژ دو هزار نسخه

چاپ اول ۲۵۳۲

مقدمه‌ای بر تاریخ زندگی موريس مترلينگ

موريس مترلينگ در سال ۱۸۶۲ در شهرگان متولد شد و در سال ۱۹۵۹ درس نمود و هفت سالگی درگذشت و بطوریکه خودش در اعترافات مینویسد وقتی بدنیا آمد چند روزی ساکت بود و بعد از آن حالات بحرانی بسیار عجیبی از خود نشان داد و شبانه روز چنان فریاد میکشید که تحمل آن برای افراد خانواده بسیار دشوار شد و پزشکان هم با مداوای زیاد موفق نشدند او را ساکت کنند و رفته رفته پس از شش ماه ناراحتی و بحران شدید حالت طبیعی خود را از سر گرفت.

این حالت نشان میدهد که او دارای نبوغ و استعداد فراوانی بوده که نمونه از آن را در دوران کودکی گذراند.

بطوریکه درباره او مینویسد مترلینگ مردی متفکر و دانشمندی
به نظیری بود و در دوران زندگی برای راهنمایی بشر و دست یافتن
با سرار خلقت تلاش های زیاد بخرج داد و همیشه در اسرار خلقت فرو
میرفت و نتیجه افکار و پژوهش های خود را بعدها در چندین جلد
کتاب در معرض افکار عمومی قرار داد، او در ابتدا شاعر- ادیب و
درام نویس و حشره شناس نیز بود و در سال ۱۹۱۱ برنده جایزه نوبل
شد ولی شهرت جهانی او که بسرعت تمام از مرزهای کشورها گذشت
وی را در شمار متفکران بزرگ قرن بیستم قرار داد .

دریافت های اندیشه حساس و فکر وسیع و بلند مترلینگ درباره
فلسفه خلقت و عالم هستی چون برقی در افق تیره پندارهای سست
بنیاد جهان نیان بدرخشید، مطالبی را که او میگفت کاملاً به سابقه بود
و هر چند از تفکرات خود نتیجه نمیگرفت اما توانست پردمای از روی
ابهام اندیشه ها بردارد و توانست باین پرسش (که از کجا آمده ایم
و بکجا میرویم و برای چه آمده ایم) جواب روشنی بدهد .

او درباره علت نابسامانیها و بدبختیهای انسانی جستجو نمود
در اسرار خلقت فرورفت تا علتی برای این تفاوتها پیدا کند و مطالب

اسرار خلقت

کتابهای او در عین ابهام و پیچیدگی چنان ساده و روان و نزدیک به فهم بود که هرکس میتواند از خواندن آن بهره بگیرد .
نوشته‌ها و چکیده اندیشه‌های او بیشتر از لحاظ روانشناسی و اصول اخلاقی قابل دقت و پی گیری است و مسائل مربوط به عالم ابدیت و مرگ و زندگی و فلسفه‌های تاریک خلقت چنان عمیق و ریشه‌دار است که گوئی خود از نوشتن آن لذت میبرد و آنچه را که برای او محقق و مسلم بود بصورت عبارات ساده و داستانهای اخلاقی برشته تحریر درآمده است .

بسیاری از آثار مترلینگ مانند "عقل و سرنوشت" در برابر خدا "راز بزرگ" "زنبور عسل" "موریانه و قوه جذب" و مورچگان چنان شهرت دارد که خواننده را باعجاب و امیدارد ، او زندگی مرتب و منظم زنبور عسل و موریانه را در برابر کلید اسرار خلقت قرار میدهد و از زندگی این حشرات کوچک برای انسان مثال میاورد و چون معادله جبری در برابر هم قرار میدهد تا به راز هستی و اثبات یک خدای بزرگ نزدیک شود .

این کاملاً شاید به حقیقت نزدیک باشد که یکی از نویسندگان ایرانی در مجله هنر و مردم افکار رواندیشه‌های او را در برابر اندیشه‌های

موریس مترلینگ

فلسفی خیام قرار داده و شباهتی در آنها بنظرش رسیده و این نکته نمایانگر این مسئله است که شاید این فیلسوف بزرگ رباعیات خیام را خوانده و از آن الهام گرفته است و گاهی اندیشه های آنها چنان به هم شبیه است که گوئی دریافت های فکری مترلینگ با تفکرات خیام نباید زیاد از هم دور باشد .

آنجا که خیام میگوید .

در کار که گوزه گران بودم دوش - دیدم دو هزار کوزه کوبا و خموش
هریک بزبان حال باهم میگفتند - کو گوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش
مترلینگ نیز در ضمن سخنان خویش میگوید .

ما از کجا آمده ایم و به کجا میرویم و برای چه ما را باین جهان
آورده اند برای چه ما میمیریم و آیا بعدها باز زنده می شویم و آیا این
خاکهای جهان خاک پوسیده بدنهای پیشینیان نبودند که ما را دو
مرتبہ بدنیا آورده اند .

موریس مترلینگ میگوید .

از روزی که نوع بشر بدنیا آمده میخواست بداند که این دنیا
چیست و برای چه آنرا آفریده اند ، صدها تمدن منقرض شدند که شاید
امروز آثاری از آن باقی نیست ، همگی از بین رفتند ، همه درباره

جهان تصورات و تخیلاتی کردند که بعضی از آنها کودکانه و بعضی عقلانی بود ولی امروز که هزاران سال از آن تاریخ میگذرد ما متوجه شدیم که فکر ما هم در باره دنیا چندان بزرگتر و عمیق تر از آنها نیست ، چون ما برای درک حقیقت دنیا هیچ وسیله سنجشی جز مغز خود نداریم و متأسفانه مغز ما آنطور که باید ترقی نکرده است و چیزهایی بالاتر و روشن تر نیافتیم بنا بر این خیلی دشوار بلکه محال بنظر میرسد که ما بتوانیم دنیائی را در مغز خود تصور کنیم که بی پایان و نامحدود میباشد برای اینکه مغز ما ناتوان و محدود است ، و خیام هم در هفتصد سال پیش نظیر آنرا ارائه میدهد .

بایارگر آرمیده باشی همه عمر لذات جهان چشیده باشی همه عمر
عمرت چو بسر رسد همی باید مرد خوابی باشد که دیده باشی همه عمر
در جایی که خیام میگوید :

کوئی که کوزه ها با هم میگفتند - کو کوزه گرو کوزه خرو کوزه فروش
پس برای ما روشن است که از خیلی پیش متفکران درباره اسرار
خلقت پژوهش ها کرده و تا کنون کسی چنانکه باید بر آن پی نبرده
و یا بنا بقول خیام نه کوزه گر مانده و نه کوزه خر و نه کوزه فروش .
مورس مترلینگ به همه قسمت دست زده و در نمایشنامه های

فلسفی یک نوع تراژدی سمبولیک بوجود آورده و اسرار گریزان و فرار زندگی و اضطرابها و تزلزلهای عمیق روح را مجسم میسازد و برای رسیدن باین منظور قهرمان خارق العاده‌ای ساخته و آنها را در دنیای روح و اوهام به تجسس در اطراف خلقت فرستاده و در هر کدام روح انسانی را چنان به هیجان میاورد که خواننده تراژدی خود را در معرض یکی از این تحولات قرار میدهد و این قهرمانان خیالی که شاید در عالم خلقت نمونه‌هایی از آن میتوان یافت از خلال روشنائیها و تاریکیها حرکت میکند و بکدینای خیال را با تظاهرات لذت بخش بشکل یک نمودار حقیقی مجسم میسازند .

موضوع دیگر که مخصوصا در نمایشنامه‌های تراژدی این مرد بزرگ به چشم میخورد این است که برداشت‌های او بر خلاف تراژدی نویسان کلاسیک مانند مولیر و راسین و حتی نویسندگان سبک روماننتیک که سعی داشتند تیپ‌ها و قهرمانان خود را با حرکات و فعالیت‌های میمیک معرفی نمایند ، موریس مترلینگ دارای مزیت بود که با دیدن و خواندن نمایشنامه‌های او انسان یک نوع لرزشهای روحی در خود احساس میکند و رنجهای زندگی را مثل اینکه خودش در آن شرکت داشته مجسم می‌بیند .

این نویسنده بزرگ چنان قدرتی از نویسندگی نشان داده که در اعماق تاریخ روح بشری فرو میرود و حقایق را در آن ظاهر میسازد. در کتاب مرگ که یکی از نمونه‌های درخشان اندیشه‌های او است روح آدمی را در مفزح اضطراب و لرزشهای سکرآور قرار میدهد و حقایق مطلق زندگی را در برابر مرگ عربان جلوه میدهد.

و اگر باز به مسئله تشابه اندیشه‌های موريس مترلینگ با خیام برگردیم ممکن است از این گمان درگذریم و چنین انکاریم که مترلینگ با افکار و اندیشه‌های خیام آشنا نبود و از منبع فیض شرقی الهام نگرفته است اما این را نمیتوانیم نادیده بگیریم که این دو متفکر شرقی و غربی درباره اسرار خلقت بشر در موارد بسیار اندیشه‌های مشترک دارند و از اینجا است که عظمت فکر و روح و اندیشه عمر خیام را بخوبی میتوانیم درک کنیم، زیرا خیام در قرنی این سخنان را گفته که در یک محیط پر از تعصب می‌زیست در حالی که مترلینگ در قرن بیستم که افکار فلسفی دامن‌های پیدا کرده بود مطالبی را در قالب اندیشه فلسفی بمانند نشان میدهد و آزادانه توانسته است برداشتهای پر ارج فکری خود را بر مردم عرضه دارد و از آن نتیجه بگیرد.

کتابی را که اکنون در دست داریم چکیده افکار موريس مترلینگ

موریس متزلینگ

درباره اسرار خلقت است که ما تا آنجا که امکان داشته قسمتهای برجسته آنرا از نظر شما میگذرانیم ، زیرا کتابهای متعدد موریس - متزلینگ مجموعهای از اندیشه‌های او است که در هر کتاب به شکل تازه‌ای آنرا ارائه داده و ما باین وسیله میتوانیم خلاصه و چکیده‌ای از اندیشه‌ها را یکبار دیگر مرور کنیم تا عظمت فکری این نویسنده استثنائی بر همه کس روشن شود ولی در هر حال این کتاب برای خودش مستقل و غیر تکراری است .

موریس متزلینگ درباره مرگ و زندگی و درباره ابدیت و اثرات وجود خدا اندیشه‌های خاصی داشته که همه را با بیان بسیار ساده و قابل فهم از نظر ما میگذراند .
امیدواریم این خدمت ناچیز بتواند دارای آن ارزش باشد که همگان از آن استفاده نمایند .

چرا ما را به وجود آوردند ؟

از بزرگترین و مرموزترین اسرار جهان و اسرار زندگی ما این است که چرا ما را به وجود آوردند ؟

دستگاه آفرینش با این قانون بزرگ و با این جهان بزرگ

اسرار خلقت

که در آن بیش از یکصد هزار ملیون کهکشان مانند دنیای ما وجود دارد چه احتیاجی داشت که من و شما را بیافریند و اگر من و شما نبودیم به کجای دنیا بر میخورد و اگر قبلا این گره خاک نبود که ما انسانها روی آن زندگی کنیم چه زبانی به آفرینش میرسد ؟

آیا هیچ اتفاق افتاده است که در کتاب حماس آفرینش این تصادفات را به حساب ضرر بنویسند پس کمال خود خواهی و خود پسنندی است که موجودات نادان و بدبخت و علیلی مثل ما که پیوسته گرفتار معده کثیف خود هستیم بگوئیم دنیا برای خاطر ما آفریده شده باشد ، پیش از ما این جهان بوده است و بعد از ما نیز کماکان باقی خواهد ماند .

مرگ برای ما فایده دارد

زندگی شروع میشود ، اکنون مدتی است که خود را مرد زنده ها میپندارم برای اینکه مدتی است قوای جوانی مرا ترک گفته است ، نه فقط امروز که قوای من تحلیل رفته بلکه اگر دارای قوای جوانی هم می بودم آرزوی عمر جاویدان نمی کردم ، برای اینکه عمر جاویدان ولو آنکه با قوای جوانی هم توام باشد کسالت آور است .

به عقیده من اگر مرگ در دنیا نبود بشر به آن محتاج بود و

می‌بایست آنرا اختراع کند تا از جنگال کسالت‌های زندگی خلاص شود ، بسیاری از ما در واقع بیش از مردن مرده هستیم برای اینکه همه چیز خود را از دست داده‌ایم .

عمر ما یک روز یا یک میلیون سال هم باشد هیچ‌فایده ندارد و از لحاظ فهم به اسرار حیات با آن کسی که درگور خوابیده ساوی هستیم با تفاوت اینکه او آسوده تراز ما است چون قلب و اعصاب او از کار افتاده است و دیگر از کسالت‌های زندگی رنج نمی‌برد .

برای چه ما را بدون رنج بدنیا نیاوردند ؟

ما خوب میدانیم که زندگی ما با شیون و اندوه شروع میشود ، وقتی باین جهان می‌آئیم گریان و اندوهناک هستیم و موجب شکنجه و آزار مادر و خواهر و پدر خود را فراهم میکنیم و هنگامی که از این دنیا می‌رویم دیگران در غم ما گریان هستند و این اندوه بقدری شدید است که بزرگتر از آن مصیبتی در جهان نیست ، برای آفریننده هیچ اشکال نداشت که ما را بدون درد و رنج بدنیا بیاورد و بدون رنج و غم از دنیا ببرد ، ولی او چون بدبختی و مصیبت ما را میخواست اساس زندگی ما را بر مرگ و نیستی قرار داد و مقرر کرد که ما همواره از غم خویشان و دوستان غمناک باشیم تا روزی که ما هم به نوبت خود از

اسرار خلقت

این جهان زودگذر هسپار دبار نیستی و مرگ بشویم ، این خواست
او بود نه ما .

ما بسرعت تمام بسوی مرگ میرویم

ما از ابتدای عمر نظیر چابک سواری که مرتبا اسب خود را عوض
میکند و در هیچ منزلی توقف نمی نماید عجله داریم که زودتر روزها
و هفته ها و ماهها بگذرد تا بسر منزل مرگ واصل شویم و این معشوق
عزیز را در آغوش بگیریم ولی شما ممکن است به من ایراد بگیرید و
بگوئید این گفته تو ناشی از سالخوردگی است چون خود در آستانه
مرگ هستی تصور مینمائی هدف زندگی هر فرد مرگ است .

شما ممکن است بگوئید من جوان هستم و انتظار دارم معشوقه
زیبائی در آغوش بگیرم ، ولی من از شما می پرسم بعد چه خواهد شد؟
شما میگوئید میخواهم تا میتوانم جوان بمانم و بهترین غذاها و
نوشیدنی را نوش جان کنم و با پیروی از آمیزش نایم و ، باز از شما
میپرسم بعد چه خواهد شد ؟ هزاران دون ژوان ها در این جهان
آمدند و رفتند .

میگوئید میخواهم مقامات و مناصب بزرگ را بر عهده بگیرم ،
کشورها را مسخر کنم ، باز میپرسم بعد از آن چه خواهد شد ؟ برفرض

محال به آنچه خواستيد رسيديد سرانجام تازيانه عبرت شما را از خواب غفلت بيدار ميکند آنوقت متوجه ميشويد که آن واقعه بزرگ و حادثه نهائي همانا مرگ است که شما بدون توجه و انتظار ساعات و ايام را براي رسيدن به آن با هي صبري گذرانده و دقيقه شماری کرده ايد و پايان تمام آرزوهای شما منتهی به همین واقعه نهائي خواهد شد .

سرنوشت ما چه ميکند ؟

علاوه بر سرنوشتی که ما در جهان برای خود بوجود ميآوريم سرنوشت دیگری نیز داريم که در یک نقطه از اين دنيا ثبت و ضبط شده و منتظر اين است که در موقع خود فرود آيد . ولي بايد دانست که اين سرنوشت را چه کسی در اين دنيا برای ما تعيين کرده ؟ او همان است که در تمام ادیان و مذاهب جهان و معالک و در مسالک عرفانی و فلسفی بنام " خدا " و هستی ناميده ميشود .

حال که سرنوشت هریک از افراد بشر را در گوشه ای از کره زمين ثبت کرده اند و با قلم نافذ بر لوح ازل نوشته اند و اين سرنوشت بدون چون و چرا است ، پس چرا ما را مسئول ميديانند و برای چه اعمالی را که در اين جهان مرتکب ميشويم از ما بازخواست ميکنند ؟

خداوند را به چیزی نمیتوان تشبیه کرد ؟

اگر امروز که مغز بشر باین درجه از ترقی رسیده بگوئیم که خداوند نیکوکاران را در بهشت و در آغوش بر پرویان جای می دهد و گناهکاران را به دوزخ میبرد ، نسبت به عظمت ذات خداوند توهین و اسائه ادب کرده ایم . برای اینکه با این گفته خداوند را بشکل خود در آورده ایم و تصور کرده ایم که خداوند هم مانند دیکتاتورهای قرون وسطی باید زندان و غل و زنجیر برای گناهکاران درگاه خود و کاخهای زیبا برای دوستان داشته باشد ، نه خداوند منزله از این اعمال است .

ما هرگز با اسرار جهان پی نمیبریم

فاجعه بزرگ زندگی ما این است که هر روز صبح که از خواب بر میخیزیم مشاهده میکنیم که یک روز پیر شده ایم و از این بزرگتر آنکه با وجود پیری به هیچیک از اسرار جهان پی نبرده ایم . خیال نکنید که ادراک اسرار الکترونیک و اتم به منزله درک اسرار دنیا است . ما اگر صد هزار سال هم عمر کنیم تازه به اسرار اصلی جهان پی نبرده ایم ، یعنی نمیدانیم که این دنیا را برای چه آفریده اند و

پایان آن چه خواهد شد و چون هرگز با سرار واقعی جهان بی نمیریم
هرکشی بدست ما برسد و هر دانشی بیاموزیم به منزله آن است که
خش و خاشاک از سطح دریا جمع آوری نمائیم ولی عمق دریا همواره
برای ما مجهول خواهد ماند (۱)

ما همه سرگردانیم

این کهکشان بزرگ که ده ملیون خورشید در آن بسر میبرند و
هر خورشیدی یک دنیای شمسی نظیر دنیای ما میباشد عینا مثل ما
سرگردان و بلا تکلیف است .

همانطوریکه ما هر روز صبح از خواب بر میخیزیم و شب به خواب
میرویم آنها نیز انقدر در اطراف خود گردش میکنند تا وقتی که ذرات
آنها متلاشی و مبدل به امواج برق دیگر بشود .

خیام هم در این مورد میگوید .

دانی که سپیده دم خروس سحری هر لحظه چرا همین کند نوحه کری
یعنی که نمودند در آهینه صبح کز عمر شبی گذشت و تویی خمیری

اسرار خلقت

هرچه بیشتر بدانیم بهتر خداوند را میشناسیم

آیا در قدیم چه چیزهایی وجود داشته ؟ بدون تردید همان چیزها باید در آینده هم موجود باشد .

آیا خداوند برای بندگان خود چه کرده است ؟ بی تردید همان کارها را امروز هم میکند ، بنابراین هرچه دانش بشر بیشتر میشود رنج آدمی افزوده میگردد و من اینطور گمان میکنم اشخاصیکه هنوز تولد نشده اند از ما خوشبخت ترند زیرا آنها این همه بدبختیها را که در روی زمین وجود دارد نخواهند دید و به عبارت دیگر هر چه دانش ما بیشتر شود خدا را بزرگتر و عظیم تر خواهیم یافت و روزی فرا میرسد که همه چیز را بدانیم و خوشبخت شویم .

انسان میخواهد آینده را بشناسد

انسان نمیداند قبل از او چه چیز وجود داشته اما می خواهد چیزهایی را که بعد از او واقع میشود بدست بیاورد .
اما من این چیزها را در روزهایی که به خود مشغول بودم بدست آوردم .

مرد عادل و نیکوکار در عدالت خود را از بین میبرد و مرد شریر

در بدهی و زیانکاری خود مدتها دست و پا میزند لازم نیست زیاد عاقل و نیکوکار یا زیانکار باشید، اشخاص عادل در جهان بسیارند و کارهای آنها در دست خدا است معهذا انسان نمیداند که آیا مستحق عشق است یا نفرت؟ اما همه چیز محتاج به آینده است ولی مبهم و ناشناس خواهد ماند زیرا کارهای این جهان پراز عدالت و بی عدالتی است با شخص بیگناه مانند گناهکار معامله میشود و نیکوکاری با خشم و عصیان روبرو میشود .

آیا حق نداریم ؟

آیا ما همیشه حق نداریم باو بگوئیم اگر ما اینطور نیستیم شما ما را اینطور ساختهاید، دیگر برای چه از رفتار و اعمال ما شکایت دارید .

وجدان چه میکند ؟

اگر واقعا وجدان ما است که اعمال ما را محاکمه میکند ، وقتی به آن دنیا رفتیم و این وجدان همه چیز را بصراحت و روشنی مشاهده نماید آیا او هم مانند خدا دچار اشکال خواهد شد ؟

تاکنون چیزی ندانستهایم

ما احتیاج به مکاشفه نداریم ، تمام مکاشفات چیزی را از آنچه

اسرار خلقت

میدانیم بیشتر بما نخواهد گفت ، آنچه را که ما میدانیم با دیگران میخواهند بما بفهمانند در وجود خودمان است و باید در خودمان جستجو کنیم ولی تا امروز هیچ چیز از دنیای دیگر به ما نرسیده است .

همه خلاف حقیقت را میگویند

فیما لاردت در کتاب مشهور خود " تفکرات " مینویسد .
ناتوانی فکر و استعداد و ناتوانی مغز آدمی باعث خلاف گوئی است زیرا دانشمندان هم که با عمق اسرار فرو رفته اند خلاف یکدیگر میگویند و حقیقت را کوچکتر یا بزرگتر از آنچه هست نشان میدهند چه کسی هست که خلاف گوئی نکند و در دریای تفکرات غرق نشده و اندیشه های متضاد نداشته است .

برای چه از مرگ میترسیم ؟

با اینکه تمام بدبختیهای ما از زندگی سبب میشود برعکس همیشه از مرگ میترسیم و با اینکه میدانیم مرگ پایای رنجها است از نامش وحشت میکنیم .

باید دید چرا از مرگ میترسیم

آیا باین جهت است که فکر میکنیم مرگ پایان چیزها است ؟
آیا از مرگ وحشت داریم ، اما امیدانیم و اگر میدانستیم مرگ

پایان زندگی ما است از آن نمیترسیدیم زیرا ترسیدن از چیزی که وجود خارجی ندارد عقلانی بنظر نمیرسد .

مردگان از

من انقدر مرده نشدم که نتوانم حرکات و سخنان مردگان را که در خواب بها میگویند درک کنم .

من بطوریکه لازم است حساس نشدم تا بتوانم سخنان آنانرا بشنوم و هنوز حق ندارم با کسانی که زنده نیستند معاشر باشم یا گفتگو کنم .

بایستی مانند کودک که تازه بدنیا میآید بتوانم صداها یا سکوت دنیای دیگر را یاد بگیرم ، شاید این درست است که فقط مردگان میتوانند سخنان سایر مردگان را بشنوند .

به بیند پیروان مذهب مسیح چه خدائی برای ما ساختهاند ؟

آنها از خدای خود اطمینان دارند و مثل این است که میدانند کجا میروند و در دنیای دیگر چه کسی را ملاقات میکنند و همه چیز در نظرشان روشن است ، خدای پدران آنها یک خدای حسابگر و معامله گری است که آنرا در تصور خود گنجانده اند و او را خدای رباخوار میدانند با و پول قرض میدهند و بطور خلاصه تمام صفاتی کسه در خود

اسرار خلقت

دیدمانند از محبت و مهربانی با سودجویی و نزول خواری در او مجسم می‌بیند اگر مغز جاهلین را بشکافید غیر از این تصورات چیزی در آن نمی‌یابید .

دنیا آنطور نیست که ما می‌بینیم

اگر دنیا همان بود که ما با چشمان خود مشاهده می‌کنیم باعث تاسف بسیار است ، اما خوشبختانه ما امروز فهمیدیم که دیدگان ما نمیتواند حقایق اشیا را چنانکه هست به بینند .
نا امید شدن نتایج‌اش این است که خیال می‌کنیم دنیا وجود نداشته و یا فقط برای نفع یا ضرر رساندن به ما آفریده شده این موضوعی است که فکر آنرا نمیشود کرد .

انسان نمیداند که ادراک‌ندارد

آنچه بوده و هستیم کمتر از آنچه که بعدها خواهیم بود به ما میرسد ، هرگز این فکر چون آسارا نداشته باشیم و نگوئیم که اگر انسان وجود پیدا نمیکرد جهان نیز شعور آنرا نداشت که بداند کیست .
این انسان نیست که به جهان شعور و ادراک عطا میکند ، برای

اینکه انسان با این کوچکی و حقارت نتوانسته است بداند که ادراک دارد .

به من چه مربوط است ؟

به من چه مربوط است که این " من " در حالیکه درباره وجودش تردید حاصل است بکجا میرود و چه سر نوشتی دارد ، به ما مربوط نیست در دوران ابدیت بدن من کجا است به من چه مربوط است که چرا چیزی نمیفهمم بمن چه مربوط است بدانم کوچکترین ذرات روح بعد از من چگونه زندگی میکند آیا زندگی آنها ابدی است یا مانند ما موقتی است زیرا دیگر من آن ذرات رانمی بینم و نمی شناسم ، همه چیز برای من موهوم است ؟ زیرا وقتی ذرات روح من از من جدا شد در زمان و مکان منتشر میشود و از نظر من بکلی محو میشود دیگر هر چه واقع شود برای من وجود خارجی ندارند خودم نمیخواهم بدانم کجا میروم .

حکمای قدیم بیشتر از ما میدانستند

ممکن است فلسفه های قدیم و ادوار کتابها نشان ثابت کرده بودند

اسرار خلقت

که آثاری از اسرار خلقت را بدست آورده بودند که امروز این کتابها در دست کسی نیست پس اگر آنها چیزی میدانستند برای چه اسرار جهان را برای ما آشکار نکردند و یا بفرض دیگر که کتابهای ودا و مصریان قدیم آثاری از اسرار خلقت را فاش کرده بود اما برای ما چیزی باقی نمانده پس معلوم است که آنها هم در آن زمان به معانی و مفهوم این کتابها پی نبرده بودند ، اگر چیزی میدانستند از دهان بدهان بما هم میرسید .

کتاب مزدک چنین مینویسد .

باید این دوره ها که بهم مربوط شده بودند دارای این صفات باشند ، اول بدی را به خوبی تبدیل کردن - دوم اعتدال - سوم تجارب - چهارم پاکی و عفت - پنجم شناسائی کتاب مقدس ودا ششم تمرین برای حقیقت - هفتم خودداری از خشم و غضب هشتم تسلیم و رضا - نهم حساسیت برای فهمیدن - دهم آگاه بودن .

آیا فکر میکنید اینها درست است .

کنفسیوس در این زمینه چه میگوید .

کنفسیوس دانشمند بزرگی بود که بسیاری از حقایق را گفته است از جمله او میگوید زندگی پر از درد است و دردها را خطاهای ما بوجود میآورد بنابراین اگر خوب باشیم درد نمیکشیم و وقتی درد نباشد همه چیز را درک میکنیم .

مذهب ودا چه میگوید ؟

میگوید انسان از مرگ از بین نمیرود برای اینکه مرگ وجود خارجی ندارد ، در زندگی هم از بین نمیرود یا به چیز دیگر تبدیل نميگردد و بطور مسلم اساسا فنا و نیستی امکان پذیر نیست چیزی را تغییر ماهیت میدهد مثل اینکه وقتی بمیریم به خاک تبدیل میشویم و این خاک چیز دیگری را میسازد و درختها و گلها از پرتو آن بوجود میآیند .

اسرار خلقت

آیا ممکن است چیزی کشف شود ؟

آیا اگر بر حسب اتفاق این اسرار که از آن صحبت میکنیم کشف شده باشد ثابت نمیشود اسرار دیگری با وجود این تاریخها بنظر رسیده اما امیدواریم روزی بر حسب اتفاق نیمطای از آن برای ما چهره خود را ارائه دهد .

فایدهاش چیست ؟

وقتی ما نمیتوانیم خداوند را در وجود خودمان بشناسیم جستجوی خدا در جای دیگر فایدهاش چیست ؟

اگر همه چیز را بدانیم خدا میتوانیم

قبل از اینکه با اسرار فلسفه دوران قدیم و در زمان ودا همه چیز را میدانستیم آنوقت هم از خود میرپسیدند آیا ممکن است وقتی به اسرار جهان آگاه شویم؟ اما هیچکس امید آنرا نداشت وانگهی آنچه را که ما توقع داشتیم امر محال بود زیرا این تنها خدا است که همه چیز

را می‌فهمد و اگر همه چیز را درک کنیم خدا می‌شویم و اینهم غیر ممکن است زیرا یکی از صفات خداوندی وحدانیت او است .

برای چه نباید بدانیم ؟

پیشینیان میگفتند ما همه چیزها را میدانیم و کاهنان مصری همه چیز را میدانستند اما دفاتر خود را شستند و چیزی باقی نماند ، اما ما میگوئیم این درست نیست زیرا ما بفرض اینکه به راز الوهیت نزدیک شویم باز هم مسئله ما بی جواب است ، زیرا خدای مطلق هرگز چیزی را برای ما آشکار نکرده ، چیزی نبوده که آشکار کند و به علت اینکه همه چیز در نزد خدا روشن است و اگر افراد ملیونها مرتبه از ما قوی‌تر و داناتر باشند این راز را نمیتوانند کشف کنند فقط برای اینکه بدانیم حقیقت چیست همیشه به خود میگوئیم از کجا آمده و بکجا میرود و بنا به قول ودا باید خالق بود تا این چیزها را بدانیم ، اما حرف در اینجا است که آیا او هم میداند ؟

آیا دنیای دیگر وجود دارد ؟

می‌پرسیم آیا دنیای دیگری مانند زمین ما وجود دارد ؟ برای

چه نباشد در ابدیت همه چیز ممکن است زیرا در ابدیت باید هم ۲۰
زمان و هم مکان باشد در اینصورت می‌پرسیم اگر یکی از این دنیاها
وجود دارد پس باید ملها ردها دنیا ی دیگر وجود داشته باشد زیرا در
اینجا قانون بی انتها در زمان و مکان حکمرانی میکند تا هستی بوجود
بیاید ، پس هر چه در اینجا است باید در جای دیگر هم باشد .

علت نداشتن ما چیست ؟

ما چیزی میدانیم و این مطلب مورد قبول ما است و شاید هم در
آینده چیزهای دیگر را هم بدانیم ولی لا اقل اگر در این زمینه پیش
برویم خواهیم دانست به چه علت نباید چیز دیگر را بدانیم .

اصول عقاید مصریان قدیم

اصول عقاید مصریان قدیم راجع بزنا کاری چیز دیگر بود و به
قرار مندرجات کتاب (رامپ سی نیست) فرعون با دختر خود زنا نمود
که او را مجازات کند بنابراین آنها هم در شمار ابتدائی ترین مردمان
روی زمین بودند .

عنكبوت

محققان میگویند عنكبوت از حشرات خارق العاده است که قوه تخیل او از هر حیث با بشر برابری میکند بنابراین اگر او چیزی میدانست ما هم میبایست بدانیم ولی او چنین ادعائی نکرده است .

مرگ را چگونه توجیه میکنیم

این مرگ نیست که بزندگی حمله میکند بلکه زندگی است که کمزیر غیر حق در برابر مرگ استادگی میکند بدیها و تلخیهای زندگی در نزدیک شدن مرگ وحشت مرگ برای ما کمتر میشود آیا میوانید بجای اینکه در برابر خواب و خستگی تسلیم میشوید با او نبرد کنید در حالی که میدانیم تمام این کشمکشها و انتظارات و خواسته های بی دریغ و حوادث ناگوار تا وقتی است که ما با چهار دست و پا باین زندگی پر از وحشت پا بند شده ایم .

چگونه مرگ را میشناسیم

اگر یک انسان که در قرنهای پیش در گذشته در جهان دیگر پیش

اسرار خلقت

ما بیاید البته او دیگر خدایانی را که می‌پرستیده و مردمانی را که دیدم بود نمی‌شناسد زیرا همه چیز برای او تغییر یافته و تنها چیزی که میتواند درباره اش قضاوت کند مرگ است زیرا او مرگ را خوب شناخته و بهتر درک میکند و از آن به هیچوجه وحشت ندارد .

بیگانگی در وجود ما

بخوبی احساس میکنیم که بیگانگی در وجود ما زندگی میکند که ما را از کاری‌هاز میدارد و یا ما را بسوی دیگر میکشاند اگر بمن بگویند این وجود بیگانه من هستم این را قبول میکنم ، اما میپرسم کسی که در این جهان شادبها و دردهای مرا تنظیم میکند و خاطرات گذشتهام را زنده میسازد همان موجود بیگانگی است که از نظر همه کس مخفی است و سالها در وجود من بدون اینکه خودم احساس کنم وجود داشته و آنها در اینصورت باور کردنی است که بگویم من سالها در وجود او زندگی میکردم بدون اینکه او خود را نشان بدهد؟

آغاز و پایان کدام است ؟

اگر چیزی در این جهان تمام نمیشود پس چیزی هم از روزازل

شروع نشده با این ترتیب آغاز و پایان چیز دیگر است زیرا با اینکه میدانم من از قدیم وجود داشتمام هیچ خاطرهای از زندگی گذشته به یاد ندارم و هیچ بخاطرم نمایم بین تولد و مرگ من در چه زمانی که در جهان دیگر بودم حوادثی واقع شده چه قرنهای گذشته و چه مدت دیگر این برنامه تکرار خواهد شد .

درباره ابدیت

تحقیق این مسئله از فکرناسانی خارج است ، ما مشاهده میکنیم که در جهانی فرورفتیم که حدودی برای زمان و مکان ندارد ، نه میتوانم جلو بروم و نه عقب بمانم ، منشاء اصلی ندارد ، همانطور که هرگز پایان نخواهد داشت هیچوقت آغاز نشده است و بدنیاال خود هزاران و میلیونها سال را گذرانده و بهمان میزان نیز درآینده موجود خواهد داشت ، او در مرکزی قرار گرفته که نه حدودی داشته و نه روزهای آن به حساب میاید .

دنهای سکوت

غیر از دنهای ما دنهای دیگری وجود دارد که بآن دنهای سکوت

اسرار خلقت

میگوئیم در این دنیای سکوت دامن اندیشه های ما بدون مانع امتداد دارد ، بسیاری از چیزها را که در ظاهر جرات گفتن آنرا نداریم در دنیای سکوت میگوئیم و از او جواب میگیریم ، تمام اندیشه های ما در دنیای سکوت وسیع میشود و پرواز میکند در حالیکه برابر دوست خود نشستیم ساکت هستیم حرفی نمیزنیم اما در آن دنیای سکوت خیلی حرفها میزنیم بفاصله های دور میرویم و آنچه را که در این دنیا نگفتم خواهیم گفت بنابراین دنیای سکوت جایگاه شخصیت دوم ما است .

مثالی برای دنیای سکوت

دوست ما روبرویمان نشسته و از ما بدگویی میکند و بها خرده میگیرد اما ما سکوت را حفظ میکنیم و در دنیای سکوت جواب بدگوییهای او را میدهیم در حالیکه جرات نداریم بر زبان بیاوریم و در ضمن برای تلافی و قصاص برای او نقشه هامیکشیم در حالیکه او بهیچوجه گمانی بر آن نمیبورد .

درجهان تاریکی زندگی میکنیم

این جهان که از آن توصیف زیاد میشود هیچ چیزش قابل درک نیست ، در عقل ناقص ما نمی‌گنجد اما اگر ملیاردها جهان دیگر را در آن غوطه ور سازیم که همه آن محدود بزمان و مکان باشد باز هم چیزی نمی‌بینیم فقط این را مشاهده میکنیم که آنها تولد میشوند و میمیرند و باز بطور بی انتها تکرار میشود و دو مرتبه بدنیا می‌آیند .

جهان محدود نیست

فرض کنید ملیاردها دنیاها و ملیاردها حوادث کاملاً مختلف را در هم بریزیم نتیجه آن ملیاردها حوادثی است که نظیر آن درجای دیگر واقع شده ، اگر غیر از این باشد جهان محدود میشود و همه چیز واقعیت خود را از دست میدهد .

اهدیت به چه معنی است

برای ما غیر ممکن است که بدانیم در آینده چه خواهیم شد ، مثل اینکه هر چه میخواهد واقع شود حتمی و غیر قابل تغییر است پس ما باید اهدیت دوم یعنی اهدیت تخیلی را مطالعه کنیم زیرا آنرا خوب

میشناسیم ولی او هم چیز تازه‌ای به ما نمیگوید .

بعد از مردن کجا میرویم ؟

از ما میپرسند بعد از مردن کجا میرویم ؟ جواب آن منفی است و هرچه بگوئیم درست نیست ، آیا زنده میمانیم ؟ آیا مانند این جهان زندگی میکنیم آیا هوش و ادراک ما مانند این جهان است ؟ و هزاران از این پرسشها پیش میاید که هیچ کدام پاسخی درستی ندارد و کسی هم تا امروز از آن جهان نیامده که برای ما چیزی بگوید و روح مردگان را که احضار میکنیم با نمیدانند یا نمیخواهند چیزی بگویند ، فقط میگویند گذشته ما مانند آینده است در یک فضای بی انتها سرگردانیم و نمیدانیم کجا میرویم و از کجا آمده ایم .

پرشش میکنیم

اگر کسی بپرسد برای چه زندگی میکنیم ؟ آیا این پرسش به آن معنی نیست که جهان برای چه بوجود آمده است و تازه باید گفت آیا این سؤال اضافی و بوجه نیست ؟

آخر برای چه خدا باید بداند ؟

انتظار روزگاری را میکشیم که بدانیم چه واقع میشود اما میدانیم که چنین روزی فرا نمیرسد و حتی نمی‌توانیم درک کنیم که خدا هم نمیداند یا باید بداند .

آخر برای چه خدا باید بداند ؟

آیا چیزی برای دانستن وجود دارد؟ نه دانستن عبارت از بودن و عبارت از دانستن است .

خداوند وجود دارد

خداوند یا هرچه و هر نامی که باو میدهیم آیا وجود دارد؟ و آیا همه چیز را از حالا و از دیروز در زمان هستی او وجود دارد؟ پس چیزی است که وجود نداشته باشد هر که هستی نداشته و نمیتواند وجود داشته باشد ، پس باید قبول کرد برای همیشه این مسئله لاینحل باقی خواهد ماند و تمام اسرار جهان در همین مسئله جای دارند و هرگز پرده از روی حقیقت برداشته نمیشود .

ما و ابدیت

ما در فکر محدود ما ابدیت مفهومی پیدا نمیکنند، چیزی را که ما نمیتوانیم حتی تصور را بکنیم چگونه آنها خواهیم شناخت، بین ادراک و ابدیت یکنوع شباهت اصلی وجود دارد، کسی که نام ادراک میآورد باید تا ابدیت با آن همراه باشد این چیزها برای ما نمودار اسرار آمیزی است که ما خودمان آنها اسرار آمیز میدانیم برای اینکه نمیخواهیم اعتراف کنیم چیزی از آن درک نمیکنیم.

ما همیشه تغییر میکنیم.

آمدن ما به این جهان تازگی ندارد، از زمانهای پیش در این جهان بودیم و از جهان خارج نخواهیم شد. امیدوار نباشیم که تغییری در ما بوجود میآید جهان هم تغییری دراصل نمیکند ولی این ما هستیم که تغییر میکنیم هرچیز را چیز دیگر مینیم، آنچه را که ما زندگی یا جهان یا خدا می نامیم چیزهایی است که ما آنها را آن طور می بینیم و تا روزی که در روی زمین هستیم حقایق آنها غیر از آنچه می بینیم درک نمیکنیم.

خطای چشم ما است

میگویند که آئینه همیشه شکل ما را بر خلاف جهت نشان میدهد اما این خطای چشم ما است که شکل خود را مستقیم می بینیم .
برای چه آئینه های وجود ندارد که سمت چپ ما را راست و طرف راست را چپ و سر را بطرف پائین و موها را بطرف بالا نشان دهد .
و آنها بما جواب میدهند شما درست میگوئید این خطای چشم ما است که بر خلاف حقیقت نشان میدهد .

خداوند مخلوق فکر ما است

همانطور که ما خدا را برای خود خلق کردیم و هرچه بیشتر بدانیم خدا را بزرگتر میشناسیم ، فرشتگان نیز مخلوق افکار و تخیلات ما هستند و در اعلا ترین درجات فکر ما این فرشتگان با سمان صعود کرده اند این تخیلات شعله های فروزانی از هوش ما است .

گمراهی ما تا چه حدی است

آیا در این جهان تا کنون توانسته ایم چیزی پیدا کنیم که ما را قانع کند یا تسلی بدهد ؟ البته خیر زیرا تا کنون بسر منزل یک

اسرار خلقت

چنین فکر نرسید مایم ، زیرا هرچه بدست ما میرسد حقیقت آن غیر از واقع است و ما را میفریبد و گمراه میکند و اتفاقاً در همین گمراهیها است که میفهمیم فریب خورد مایم .

خداوند موجود کاملی است

میتوانیم بگوئیم که خداوند موجود کاملی است و در ابدیت خود به هر شکل و قیافه باشد ما هم از او هستیم ، آنچه را که ما انجام میدهیم یا فکر میکنیم از او تراوش میکنند و او است که این حرف را به ما تلقین میکند و با بزبان ساده تر خود او است که این کارها را انجام میدهد ، پس ما جزئی از او هستیم و این جزء کوچک است که مانند او قضاوت میکند ، سیاست میکند ، با گناهی را میبخشد .

آیا خداوند در کجاست ؟

آیا خداوند یا جهان میداند کجا میرود ؟ لازم است که بدانند تغییر مکان میدهد زیرا در هر جا که فکر میکنید او وجود دارد .

قضاوت خداوند چگونه است ؟

در ابتدا هرچه بوده ایم و درباره خدا هرچه فکر کرده ایم خداوند هم برای ما همان خواهد بود قضاوت خدا درباره ما مانند قضاوتی است که ما درباره شخصی مثل خودمان می‌کنیم .

بی ایمان نباشید

هرگز نگوئید من به چیزی ایمان ندارم ، یا من به هیچ چیز امیدوار نیستم ، و انتظاری ندارم که بیش از این چیزی درک کنم . آنچه تا کنون و از ابتدای تکوین جهان واقع نشده در آینده هم واقع نخواهد شد و تازه عقیده ندارم که جهان ابتدائی داشته باشد .

برای چه همیشه وحشت داریم ؟

اگر مرگ بجای اینکه بدن ما را بپوشاند و یک اسکت زشت و وحشت آور از بدنمان بر جا بگذارد ما را بصورت یک شاخه گل سرخ خوب و درمیاورد تا این حد از سرنوشت روح خود مضطرب و نا راحت نبودیم ، ولی آنچه را که ما مشاهده می‌کنیم غیر از مناظر وحشت بار چیزی نیست .

مرگ برای ما وحشت آور نیست

چیزی که ما را رنج میدهد پیش آمدن مرگ نیست اما عزیمت و از دست رفتن زندگی است اگر زندگی مانند مرگ که در مقابل خواب زانو میزند در برابر مرگ بزانوندر میامد مثل اینکه در خواب هستیم آنوقت با تبسم و مسرت تسلیم مرگ میشدیم .

هوا و هوس دشمن زندگی ما است

برای ما مسلم است که امیدها و آرزوهای زندگی با ما خصومت دارند و این دو عامل مختلف چون دو صف دشمن در برابر هم ایستاده و ما را رنج میدهند سالها و ماهها با هم مبارزه میکنند ، شکست هر کدام شکست دیگری است ، اگر در آرزوها موفق شدیم زندگی را از دست دادیم و اگر زندگی را از دست بدهیم آرزوهای مانا بود میشود .

محاکمه ژاندارک

ژاندارک که دوشیزه باکره‌ای بود و بتام دوشیزه اورلئان معروف است وقتی گرفتار شد از او پرسشهایی کردند گوش کنید چه سئوالات بی معنی از او شده بود .

رئیس - اسم شما چیست ؟

ژان - در شهر خودم مرا ژانت میخواندند

رئیس - شهرت شما چه بود

👑 . باکره

رئیس - کجا متولد شده‌اید ؟

ژان - در " دومرمی "

رئیس - اسامی مادر و پدر شما چیست ؟

ژان - پدرم ژاک دارک و مادرم ایزابل نام دارد

رئیس - چند سال دارید ؟

ژان - گمان میکنم نوزده سال داشته باشم

اسرار خلقت

رئیس - چه کسی بشما آداب مذهبی تعلیم داد؟

ژان - مادرم و یکی از فرشتگان

رئیس - منظور تو از فرشتگان چیست؟

ژان - این دمطلب را وقتی جواب میدهم که برای اعتراف گناه

آماده شوم .

رئیس - شما میدانید که چون با تها م کفر و الحاد دستگیر شد ماید

کسی اجازه نخواهد داد از زندان خارج شوید .

ژان - من این دفاع را قبول نمیکنم ، بشما باید بگویم که اگر

من از زندان فرار کنم کسی حق ندارد مرا متهم کند که بر خلاف

سوگند خود رفتار کرده ام از آن گذشته میخواهم بدانم مرا به چه

گناهی بزنجیر کشید مانتد؟

رئیس - این دفعه اول نیست که شما از زندان فرار کرد ماید .

ژان - هر وقت فرصت بدست بیاید فرار میکنم ، هر زندانی

این حق را دارد که فرار کند .

ژان بویر بجای رئیس دادگاه ژان را مورد پرسش قرار داد .

ژان بویر - شما تمام حقایق را خواهید گفت؟

ژان - اگر شما به حقیقت پا بند بودید مرا دستگیر نمیکردید

هرچه گفتم همان بوده که بمن الهام شده .

ژان بویور - در کودکی شما چه حرفهای آموختانند ؟

ژان - مادرم دوختن کتان و نخ ریزی را بمن آموخت .

بویور - این الهاماتی که شما نام میبرید کدامند و چه وقت و چگونه

شما رسیده است ؟

ژان - سیزده سال داشتم که این الهام بمن رسید و مرا وادار

کرد که برای نجات فرانسه قیام کنم . اول من خیلی ترسیدم ، وقت

ظهر بود و ناقوس تمام کلیساها شنیده میشد ، من در باغ پدرم قدم

میزدم و این صدا از جانب کلیسا میآمد و اطراف آنرا نور خیره کننده‌ای

احاطه کرده بود .

بویور - این صداها درباره سلامت روح تو چه چیزها گفت ؟

ژان - او بمن تعلیم داد که بکلیسا بروم و مرا مامور کرد که به

فرانسه رفته اورلئان را نجات بدهم ، او مرا مامور کرد که به ملاقات

پادشاه فرانسه بروم و آنها سربازان مسلح را در اختیارم گذاشتند ،

جواب دادم که من یک دختر فقیر و بیچاره‌ای بیش نیستم و از میدان

جنگ هیچگونه اطلاعی ندارم ، با این حال آن صدا مرا به نزدیکی

از عموهایم فرستاد که او مرا بسرداران ارتش معرفی نماید ، وقتی

اسرار خلقت

آنجا رسیدم بدون راهنمایی کسی سر داران ارتش را شناختم .

ژان بویر - چه وقت لباس مردانه پوشیدید ؟

ژان - همانوقت ، واکولوز یکدست لباس نظامی با یک شمشیر

بمن داد یک شوالیه و یکنیز دارو دو پیشخدمت همراه من بود .

بویر - برای چه لباس مردانه پوشیدید ؟

- آن صدا اینطور اراده کرده بود .

بویر - خوب بعد چه کردید ؟

ژان - آنوقت بدون زحمت به ملاقات شاه رفتم

بویر - شما هم رفتید بدون اینکه در بین راه دستگیر شوید .

ژان - خیر ، تا " شینون " که شاه اقامت داشت هیچکس مزاحم

من نشد .

- این مطلب طبیعی نیست .

ژان - آن صدا اینطور خواسته بود .

بویر - و کسی را که شاه مینامید توانستید به ببینید ؟

ژان - او در قصر خودش بود وقتی وارد سالن شدم براهنمایی

همان صدا او را از بین سایر سرداران شناختم و من بشاه گفتم که خیال

دارم با ارتش انگلیس نبرد کنم .

بویر - وقتی که آن صدا شاه را بشما نشان داد در آنوقت هم

در اطراف او روشنائی وجود داشت

ژان - از این مطلب بگذرید .

بویر - شما در آنوقت هیچ فرشته‌ای بر بالای سر شخصی که او

را شاه میخواندید ندیدید ؟

ژان - مرا از پاسخ این پرسش معذور دارید و از این مطلب

بگذرید .

بویر - معنی این حرف چیست ؟

ژان - در این خصوص از من پاسخی نخواهید شنید ، ممکن است

از شاه بپرسید او بشما جواب میدهد .

بویر - این امتناع و سرسختی ممکن است به ضرر شما تمام شود

ژان - من از جانب خدا مامور شده‌ام و در این جهان هم‌کاری

ندارم ، مرا به پیشگاه همان خدائی که از نزد او آمده‌ام بفرستید .

بویر - نمیخواهید جواب بدهید بالاخره محکوم خواهید شد .

ژان - من حاضرم در خصوص آنچه که مربوط بادعا نامه است

جواب بدهم .

بویر - در آخرین ساعتی که غذا صرف کردید چه ساعتی بود ؟

ژان - از دیروز چهار بعد از ظهر تا امروز هیچ چیزی نخوردم .

اسرار خلقت

بویر - از دیروز چه وقت بود که آن صدا دو مرتبه شما را مخاطب قرار داد .

ژان - هم دیروز و هم امروز

- در چه ساعتی ؟

ژان - سه بار صدای او را شنیدم ، صبح و ظهر و عصر .

بویر - دیروز صبح هنگامیکه صدا شما را مخاطب قرار داد چه

می‌کردید ؟

ژان من خوابیده بودم که آن صدا مرا بیدار کرد .

بویر - دست شما را گرفت و بیدار کرد ؟

ژان - خیر بدون اینکه مرا لمس کند از آهنگ صدای او بیدار

شدم .

آن صدا در اطاق بود ؟

ژان - نمیدانم ولی در هر حال در آن محوطه بود .

بویر - از او تشکر کردید و در برابرش زانو زدید ؟

ژان - البته تشکر کردم و همانطور که روی تخت نشسته بودم

دستها را به حالت احترام به سینه قرار دادم .

بویر - وقتی بیدار شدید آن صدا بشما چه گفت ؟

ژان - او به من گفت که در دادگاه با نهایت شجاعت صحبت کنم او مرا یاری خواهد کرد .

بویر - و آن صداچه چیزهای دیگر بشما گفت ؟

ژان - بلی چیزهایی گفت ولی من تمام را نفهمیدم ، شعا قاضی و بازپرس من هستید ، اما متوجه رفتار خود باشید زیرا من از طرف خدا آمده ام و کوچکترین اهانتی که از طرف شما نسبت به من بشود بعدها سخت پشیمان میشوید .

رئیس دادگاه - شما هم متوجه باشید که آیا آن صدا شما غدغن کرده است بسئوالات ما پاسخ ندهید .

ژان - در این خصوص بشما پاسخی نمیدهم البته درباره شاه مطالب بسیاری دارم ولی نمیتوانم آنها را بشما بگویم .

بویر - آن صدا غدغن کرده است ؟

ژان - باور کنید که کسی جز او نمیتواند بمن غدغن کند

بویر - این صدائی که شما میشنوید آیا از یک فرشته است یا مستقیماً از جانب خدا بسوی شما میاید یا اینکه صدای یکی از مقدسین است که بگوش شما میرسد .

ژان - این صدا از جانب خداوند میاید .

بویر - شما خیال میکنید که اگر حقیقت را بما بگوئید او از شما خواهد رنجید .

ژان - آن صد، بمن دستور داده است که فقط بعضی مطالب را به شاه بگویم نه شما ، امشب مطالب زیادی به نفع شاه گفت و اگر تا عید پاک گرسنه بمانم و هیچ چیز نخورم این مطالب را باید بگوش شاه برسانم .

بویر - آن صد شما گفته است که میتوانید از زندان فرار کنید
ژان - لازم نیست بشما بگویم .

یکی از قضات پرسید آن صد از کسی بود که دارای چشم بود .
ژان - مگر شما نشنیده اید که گفته اند هر کس حقیقت را بگوید سرش به باد می رود .

بویر - از روزی که خود را شناختماید از بورگونیون ها که بر ضد شاه بودند نفرت داشتید ؟

ژان - از وقتی دانستم آن صد طرفدار پادشاه فرانسه است دیگر بورگونیون ها را دوست نداشتم .

یکی از قضات - در دوران عمر خود به یاد دارید که الهامات غیبی پیش بینی کرده باشد که انگلیسها به فرانسه خواهند آمد .

ژان - در آنوقت که من بدنیا آمدم انگلیسها بفرانسه آمده بودند .

بویر - درختانی را که در قصبه شما یافت میشود میشناسید ؟
ژان - در قصبه " دومرمی " درختی هست که آنرا درخت فرشته مینامند و این درخت در کنار چشمه آبی است و من شنیده ام که میگویند بیماران از آب آن چشمه مینوشند و شفا می یابند اما من حقیقت آنرا نمیدانم .

- شما هیچ بکنار این درخت رفتهاید ؟

ژان - چرا بعضی اوقات با سایر دوشیزگان آنجا میرفتم .

- آنجا چه میکردید ؟

ژان - در آنجا دعا میخواندم و آداب مذهبی بجا میآوردم .

بویر - میگویند فرشتگان در آنجا آمد و رفت میکردند ، هیچوقت

اتفاق افتاد شما یکی از آنها را به بینید ؟

ژان - هرگز

- شاید زیر آن درخت میرقصیدید .

ژان - با سایر دختران میرقصیدم .

بویر - سلامت مزاج شما چطور است ؟

ژان - مثل سایرین ، انقدر سلامت مزاج دارم که توانستم چندین ماه در زندان مرطوب و بدون هوا و روشنائی زندگی کنم .

بویر - در اعیاد مذهبی روزه میگیرید؟

ژان - آیا اینهم مربوط به ادعا نامه دادستان است ؟

بویر - یک روز این مطلب را خواهید دانست .

ژان - من همیشه در ایام " پرهیز " روزه داشتم .

بویر - در این اطاق که ما از شما بازپرسی میکنیم آیا آن صدا

را باز میشنوید ؟

ژان - همیشه میشنوم .

بویر - به شما چه میگوید

ژان - اجازه ندارم در این باره چیزی بشما بگویم

بویر - آیا صدای یکی از فرشتگان است؟

ژان - (سنت کاترین و سنت مارگریت) است و اگر از من قبول

نمیکنید کسی را به پواتیه بفرستید زیرا در روزی که من در آنجا تحت

بازپرسی بودم این صدا بمن رسید .

بویر - شما از کجا میدانید صدای زن است یا مرد ؟

ژان - آهنگ صدا میشناختم .

بویر - فرشته سنت میشل برهنه بود ؟

موريس متزلبنگ

ژان - آیا شما فکر میکنید خداوند نمیتوانست بولباس بپوشانید؟
یکی از قضات - آیا موهایش به هم پیچیده بود؟ یا آنرا چیده بودند .

ژان - برای چه موهای او را چیده باشند؟
یکی از قضات - سن مارگریت بانگلیسی حرف میزد؟
ژان - برای چه انگلیسی حرف بزند زیرا او در قلمرو انگلستان نبود .

یکی از قضات با مسخره - آنها همه فرانسه حرف میزنند؟
ژان - بهتر از من و شما .
قاضی - شما به خدا ایمان دارید؟
ژان - بیشتر از شما .
یک کشیش - آیا آن فرشتگان خبردارند که شما تا سه ماه دیگر
میتوانید از زندان فرار کنید؟

ژان - سه ماه دیگر از من این سؤال را بکنید تا جواب بدهم ،
خواهش میکنم از دادستان بپرسید آیا این سئوالات مربوط به ادعا
نامه است؟

دادستان پاسخ داد تمام این سئوالات مربوط به ادعا نامه است .

ژان - من به شما چند مرتبه گفته‌ام که شما تمام حقایق را نمیتوانید بدست بیاورید ، البته من یک روز از این بند نجات خواهم یافت و گمانیکه مرگ مرا طالبند ممکن است قبل از من از این جهاز برونند . من به یقین میدانم که پادشاه من خاک فرانسه را بدست بیاورد و این مطلب بقدری برای من روشن است مثل اینکه من حالا شما را در مقابل خود می بینم ، اما در آنگروز من در این جهان نیستم زیرا اگر از این جهان بودم پیش شما میماندم و الهام عیبی از من پشتیبانی میکرد .

یک کشیش - آیا شما بوسیله این الهامات دانستهاید که من بر علیه خود حرف میزنم .

ژان - این موضوع مربوط به ادعاینامه نیست پس شما انتظار دارید بر علیه خود حرفی بزنم ؟

بویر - آیا به عقیده شما خدا انگلیسها را دوست دارد ؟

ژان - من میدانم ، اما این را میدانم که به غیر از گمانیکه در جنگ کشته میشوند بقیه آنها از فرانسه بیرون خواهند رفت .

بویر - آیا وقتی فرانسویان با انگلیسها می جنگند خداوند با فرانسویان مخالف است .

ژان - اعتقاد من این است که خداوند این جنگ را بآن جهت
اجازه داده تا گناه فرانسویان پاک شود .

بویر - در خصوص آن کودکی که میگویند شما او را در قصبه
" لاکلی " زنده کرده‌اید چه میگوئید ؟

ژان - آن کودک مرده را جلوی کلیسای نتردام آورده بودند
و از من خواهش کردند که بر بالین او رفته برای زنده شدنش دعا کنم
منهم با عده‌ای از همراهان رفتم بالاخره روح به جسد او بازگشت
نموده بود و علائم حیات در او ظاهر گردید ، اما بعد از چند لحظه
دو مرتبه فوت کرد و او را در همان کلیسا دفن کردند و می‌گفتند سه
روز علائم حیات در این کودک دیده شد و رنگ چهره‌اش کاملاً سیاه
بود اما وقتی بزندگی برگشت چهره‌اش گلگون شده بود .

بویر - آیا شهرت داشت که شما او را زنده کرده‌اید ؟

ژان - من باین مطلب توجهی نداشتم .

عالمجناب ژان لافونتن رشته سخن را بدست گرفت و از ژاندارک

پرسید .

پرسید .

برای اینکه به شاه اطمینان بدهید برای نجات او آمده‌اید باو

چه گفتید ؟

ژان - من باو مطالبی را گفتم که فقط او و خداوند میدانند .

لافونتن - چه مطلبی بود ؟

ژان - نمیتوانم چیزی در این خصوص حرفی بزنم

لافونتن - حتی در موقع اعتراف بگناهان نمیتوانید این مطلب

را بگوئید ؟

ژان - حتی در موقع اعتراف به گناه

لافونتن - باین علت که چیزی ندارید بگوئید .

ژان - در آنروز من برای اثبات ماموریت خود پشاه علائمی نشان

دادم .

- چه علائمی ؟

ژان - هرگز لاین علائم را بشما نخواهم گفت و تنها چیزی را

که اجازه دارم بشما بگویم این است که آن علامت بسیار زیبا و مطبوع

و باورکردنی بود و این علامت در برابر ثروتهای هنگفت جهان قابل

ارزش نبود و شاید بعد از سالیان دراز آثار آن باقی بماند .

- در کجا است ؟

ژان - در خزانه پادشاه .

لافونتن - این هدیه طلا یا نقره یا از سنگهای قیمتی مثل یک

انگشتر یا تاج بود ؟

ژان - بهش از این چیزی نمیتوانم بگویم و تنها چیز قابل
اعتراف این است که آن علامت آسمانی دارای چنان قدرتی بود که
توانست مرا در برابر شما پیروز سازد .

لافونتن - شهرت دارد که این علامت را یکی از فرشتگان آورده
بود .

ژان - البته فرشته‌ای که از جانب خدا آمده بود نه از جانب
مردم .

لافونتن - شما چگونه در مقابل آن احترام بجا آوردید ؟

ژان - از خدای خود سپاسگزاری نمودم و در برابرش زانو زدم .

لافونتن - ساکنین آن کلیسا هم آن فرشته را دیدند ؟

ژان - هنگامیکه شاه آن علامت را با فرشته دیدلمن از او پرسیدم
آیا از من راضی هستید ؟ و جواب مثبت بمن داد و بعد داخل حیاط
کلیسا شدم و بطوریکه اطلاع دارم جمعی متجاوز از سیصد نفر با چشمان
خودشان آن فرشته را دیدند .

لافونتن - آیا آن فرشته از آسمان آمده بود .

ژان - او از آسمان نزول کرد وقتی جلوس شاه رسید شاه باو تعظیم
کرد و او هدیه‌ای را که بر بالهای خود آورده بود به شاه تسلیم نمود

اسرار خلقت

من و شاه میدیدیم که او بروی زمین راه میبرد من باتفاق فرشته را
بهمودم و چون مقابل شاه رسیدم عرض کردم ، اعلیحضرتا این همان
هدیهای است که شما انتظار آنرا داشتید .

لافونتن - آن فرشته چگونه از شما جدا شد ؟

ژان - او بداخل معبد رفت از عزیمت او بسیار اندوهگین شدم
و بگریه در افتادم ، دلم میخواست با او بروم باین معنی که آرزو
میکردم روح بسوی او پرواز کند .

لافونتن - کمی هم در خصوص شمشیرتان صحبت کنیم این
شمشیرا در کلیسای سن کاترین واقع در قصبه " فرپاس " یافتید مگر
شما به آن قصبه رفته بودید .

ژان - بله و در هنگام نماز در کلیسا حضور داشتم .

لافونتن - شمشیر در کجا بود ؟

ژان - نزدیک محراب کلیسا

لافونتن - شما چه میدانستید که شمشیر در آنجا است ؟

- به من الهام شده بود .

لافونتن - وقتی آنرا یافتید چه وضعی داشت ؟

ژان - زیاد زنگ زده نبود و مختصر زنگ زدگیش را پاک کردم

لافونتن - پس شما دارای نیروی شگرفی بودید که با شیء گم شده تسلط داشتید خیلی تعجب آور است که این شمشیر را مانند پرچم فرانسه دوست داشتید .

ژان - من فرانسوی هستم و پرچم فرانسه راز جان خود بیشتر دوست دارم .

لافونتن - چه وقت از این پرچم استفاده کردید .

ژان - وقتی مقابل دشمنان قرار گرفتم ، برای اینکه نمیخواستم کسی کشته شود و من در عمر خود کسی را نکشتم .

لافونتن - روزی که در رمس تاجگذاری شاه انجام شد ، شما این پرچم را مقابل محراب قرارداددید و عمل شما نشان داد که میخواستید فتوحات خود را به رخ مردم بکشید .

ژان - البته افتخار میکردم که ما موریتم را انجام دادم .

لافونتن - آیا از این الهامات که بشما میرسد به نفع خود و برای بدست آوردن ثروت برای خود استفاده نکردید؟

ژان - خداوند مرا برای جمع آوری ثروت یا انگشتر الماس نفرستاده بود ، من آمده بودم فرانسه را نجات بدهم .

لافونتن - کسان شما هم از این موهبت استفاده نکردند .

ژان — آنچه را که شاه بآنها بنا به اراده خویش داد اما من هیچ تقاضائی از شاه نکرده بودم و حتی برای هزینه قوای ارتش هم چیزی از شاه نگرفتم .

لافونتن — با این زن ساحره (کاترین دورلاروشل) چه رابطهای داشتید ؟

ژان — او ادعا میکرد که برای تهیه هزینه لشکرکشی بگنجهای زهرزمینی دست پیدا میکند ، اما الهام غیبی بمن خبر داد که این زن دیوانه شده ، منم باواندرز دادم که به نزد شوهرش برود و زندگی خویش را اداره کند .

همه خسته شده بودند و رئیس دادگاه عقیده داشت که بازپرسی را بروز دیگر موخول کنند ، ولی در حالیکه رئیس مشغول سخنرانی بود صدای مرموزی که نشان میداد از بالای سقف سالن شنیده میشود به گوش رسید بطوریکه طنین آن صدا در فضای آن اطاق منعکس شده بود .

صدای مرموز گفت

لازم نیست خودتان را برای کشتن یک کودک بیگناه خسته کنید رئیس دادگاه با خشم تمام از جا برخاست و گفت این صدای کیست ؟ چه کسی جرات کرده در محضر دادگاه سخن بگوید .

همه از جا برخاسته گفتند اين صداى ما نبود .
رئيس فریاد کشید درها را به بندید یک شیطان نامرئی مانند
شیطانی که مسیح رامشوب ساخت وارد سالن شده او نباید زنده از
اینجا بیرون برود ، من احساس میکنم این شیطان در اطراف ما پرسه
میزند ، تمام گوشه‌های سالن و سقف را بگردید و او را دستگیر کنید تا
این شیطان را در کیسه انداخته در رودخانه سن غرق کنیم .
صدا میگفت .

آن شیطان در همه جا و حتی در داخل روح شما یافت میشود .
رئيس با حال خشم خطاب به ژاندارک میگفت تمام اینها تقصیر
شما است .

ژان بسادگی پرسید من چه کرده‌ام ؟

رئيس - شما این صدا را شنیدید .

ژان - کدام صدا .

صدا میگفت این صدا را فقط اشخاص ملعون میشنوند .

همه فریاد کشیدند چه گفت ؟ شنیدید چه گفت ؟

رئيس میگفت ما آلت دست شیطان شدیم .

صدا میگفت غیر از شما در این سالن شیطان دیگری وجود

اسرار خلقت

ندارد و شما هستید که می‌خواهید یک بیگناه را محکوم کنید .
رئیس دادگاه - شیطان نمیتواند خداوند را مغلوب کند .
رئیس فریاد کشید شما جرات میکنید بنام خدا صحبت کنید .
صدای نام مرئی - این وجدان تاریک شما است که مورد عتاب
خداوندی است وای بر شما اگر روزی این صدا در وجدان شما خاموش
شود .

همه فریاد کشیدند بایستی این زاده شیطان را اعدام کنید .
صدای وجدان ، شما میتوانید او را بکشید اما او هرگز نخواهد
مرد .

همه سراپا ایستاده و میگفتند دادگاه را تعطیل کنیم مانعیتوانیم
در محیط تسلط شیطان قضاوت کنیم .

صدا - شما هر جا بروید شیطان همراه شما است در آنروز که من
مسیح را فرستادم شیطانها بودند که سخنان او را نمیشنیدند .
باز پرس میگفت حق با این صدا است در زندگی من بارها اتفاق
افتاده که شیطان بمن نزدیک شده اما من همیشه از او فاصله گرفتم .
رئیس دادگاه گفت مادر این سالن مقدس آلت دست شیطان
شده ایم اما ما از شیطان نمیترسیم و با گوش نمیدهیم و آثار این باوه

گوئیها نباید به خارج منتشر شود .

سپس روبه منشی کرد و گفت البته یقین دارم این یاوه سرائیها را در صورت بازپرسی ثبت نکردماید .

منشی گفت من چیزی را که نشیندمام یادداشت نمیکنم .

وجدان پاک

آیا این همان صدای وجدان ناپاک ما نیست که گاهی ما را بسوی تاریکیها میکشانند ما که این رازها را میدانیم اما وجدان پاک همیشه ما را هوشیار میکند .

وقتی این سر و صدا خوابید بازپرس از ژان پرسید .

برای چه بعدلاز اینکه دستگیر شدید از بالای برجی که شما را زندانی کرده بودند خود راه گودال انداختند . این کار یکنوع خودکشی است یعنی جنایتی که هرگز خداوند عفو نخواهد کرد زیرا پشیمانی قبل از خودکشی برای انسان حاصل نمیشود .

ژان - من شنیده بودم که مردم " گومین را از سن هفت سالگی میخواهند قتل عام کنند من راضی بودم بحیرم و این کشتار دسته جمعی را باچشمان خود نه بهینم از آن گذشته میدانستم مرا با انگلیسها فروختانند بنظر من چنین رسیدنا بود شدن بهتر از این است که بدست

اسرار خلقت

باز پرس - آیا بدستورالهام غیبی بود که شما این کار را کردید ؟
ژان - برخلاف آن فرشتگان بمن گفته بودند که نباید خودکشی
کرد و بمن اطمینان میداد که هم من وهم مردمان " کومین " از خطر
نجات خواهند یافت .

باز پرس - ارتفاع این برج چقدر بود ؟
ژان - به من گفته بودند که بیش از شست پاتیست .
- و شما از سقوط از این ارتفاع نمردید ؟
- خیال میکنم فرشتگان بمن کمک کردند .
باز پرس - اینهم یک دروغ آشکاری است در حالیکه فرشتگان
بشما غدغن کرده بودند .

ژان - اما من نمیتوانستم خودداری کنم .
- برای چه ؟
- برای اینکه نمیخواستم بدست انگلیسها دچار شوم .
- پس شما آزاد نبودید ؟
- خیر در آن حال اختیار بدستم نبود .
باز پرس - پس شما آزادی فردی را انکار میکنید ؟ این حرف
بسیار بدی است .

باز صدای نامرئی بگوش میرسید (آیا صدای وجدان آنها نبود
اما رئیس میگفت ما چیزی نشنیده‌ایم .
باز پرس میگفت نگران نباشید این صدای آدمی است من صدای
شیطان را میشناسم و چند بار در عمر خود شنیده‌ام .

صدای نامرئی

شما نمیتوانید بدانید که مرگ در وجود شما تسلط دارد .

در کجا ؟

— در قلب شما .

باز پرس دستها را بهم مالید زیرا وجدان او هشیار شده بود و
بدون حرف سالن را ترک گفت ، اعضای دادگاه را یک نوع خوف و
هراس و فویبای روانی فرا گرفته بود و چون فرصت نداشتند بدادستان
تکلیف کردند نظر نهائی خود را اعلام کند .

دادستان موارد زیادی را به متهم منسوب داشت ، تغییر پوشیدن
لباس مرد برای یک زن تجاوز به حقوق انسانی است ، اقدام به
خودکشی و سقوط از بالای برج از گناهای نابخشودنی بشمار میاید ،
دروغ‌های ناروای او درباره ورود به بهشت و ارتباط با فرشتگان بزرگترین

اسرار خلقت

گناه است در مقابل محراب بر تمام قوانین و انحراف از عقیده و ایمان و هتاک و بی احترامی بر علیه کلیسای مسیح از موحش ترین گناهان بشمار میآید .

در اینوقت صدای نامرئی (وجدان ناخود آگاه) سجده را اظهار داشت شما با این قضاوت بیجا نسبت به خداوند سخت ترین اهانت را مرتکب شدهاید .

رئیس دادگاه از جا برخاست و با وحشت پرسید چه گفتید ؟
صدا میگفت - گفتم که شما با این قضاوت خلاف واقع عدالت خدا را نلنگه دار کردید .

رئیس دادگاه - در عمر خود یک چنین سخنان کفرآمیز نشنیده بودم .

صدا میگفت گناه نابخشودنی را شما مرتکب شدهاید .
سایر قضات از ترس بزمین میخکوب شده بودند و رئیس بهمنشی گفت چه چیز را نوشتید ؟

- من چیزی نمی فهمم که بنویسم .

رئیس - من دیدم که قلم شما روی کاغذ حرکت میگرد .

منشی - من که چیزی نشنیدم .

- رئیس - باید هرچه زودتر به موضوع خاتمه داده شود و اگر بیشتر صبر کنیم دنیا واژگون خواهد شد .
- صدا میگفت - نترسید تمام واژگون میشود .
- پس شما از همه چیز خیر دارید .
- بلی من ناظر عدالت هستم .
- کدام عدالت .
- من با چشم خود مشاهده میکنم که جنازه دادستان در آبهای رود " روئن " در حرکت است .
- باور کردنی نیست ، درست نیست .
- دادستان - چه کسی این خبر را بشما داده است ؟
- وجدان خودتان .
- رئیس خشمناک شد و گفت من بهش از این نمیتوانم در محیط سحر و جادو در این فضای جنون آسا و اوهام زندگی کنم ، انسان در این حال خود را در اطاق تاریک جهنم مشاهده میکند ، خدایا تقدیر چیست خدایا تو میدانی که من بتو ایمان دارم و به وظیفه خود عمل میکنم .
- صدا - همین انجام وظیفه خیلی وحشتناک است .

اسرار خلقت

رئیس - من هیچ نظری غیر از اطاعت بفرمان خدا و سلامتی روح ندارم .

ژان - خداها شما چه میگوئید یا که حرف میزنید ؟ من از این وضع هراسناکم .

رئیس فریاد کشید بایستی جلاد بیاید و با شکنجه دادن حقیقت را اعتراف کند .

صدا - کدام حقیقت ؟

در این حال جلاد با همراهانش وارد شدند .

ژان پرسید میخواهید مرا شکنجه کنید ؟

- باید راست بگوئید و برای آزادی روح خود اعتراف کنید .

ژان - اگر شما مرا قطعه قطعه کنید چیز دیگر بشما نخواهم گفت

و اگر چیز دیگر هم بگویم همه جا خواهم گفت شما میخواهید با

شکنجه از من اعترافی به نفع خود بگیرید .

رئیس متهم را بزنندان ببرید .

چند روز بعد وقتی ژان را برای سوزاندن بردند و مردم درپای

چوبه دار هلله میکردند .

کشیش از او پرسید شما که ادعا میکردید خداوند پشیمان شما

است آیا هیچ این پیش آمد را میدانستید ؟

— من دیگر صدائی را نمیشنوم .

— از چه وقت ؟

ژان — هشت روز است زیرا ما موریت خود را انجام دادم .

— پس آنها شما را فریب دادند ؟

ژان — خیر آنها مرا ترک کردند .

— حال که اعتراف میکنید قبل از مردن برای شما دعا میکنم .

رئیس میگفت بنام خداوند متعال که تمام قدرتها در دست او

است مسئلت میکنم که هر وقت روح شیطانی بر ما غلبه یافت ما را

براه راست هدایت فرماید .

ژان که میدید جلاد و همراهان برای سوزاندن او آتشی فراهم

کرده اند فریاد کشید و گفت .

خدایا تو مرا رها کردی و فرشتگان با آنچه گفته بودند عمل

نکردند .

ناگهان مهممهای برخاست و مردم فریاد میکشیدند و با سیل

دشنام باو میگفتند اعتراف کرد ، او را بکشید ، میخواهد فرار کند ،

او را آتش بزنید گشیشان میخواهند باو رحم کنند ، نه باید او مجازات

شود .

رئیس صداها را ساکت نمود و به ژان گفت آیا حاضرید بگناهان خود اعتراف کنید و این توبه نامه را امضاء کنید .

ژان — این چه توبه نامه‌ای است ؟

رئیس دادگاه — اعتراف باین معنا است که شما به‌عجب آن از تمام اشتباهات خود برگردید و به جنایات خود اعتراف کنید تا خداوند گناهان ترا عفو کند .

ژان کدام اشتباه و کدام گناه ؟

— اگر لین توبه نامه را امضاء نکنید به پای سیاستگاه نمیروید .

ژان — من خواندن و نوشتن نمی‌دانم ، من سواد ندارم .

آرات — مانعی ندارد من دست شما را میگیرم و با انگشت خود

امضاء کنید .

ژان — نه نه من کاری باین دنیا ندارم .

— او را بزنند بپرید .

— کدام زندان ؟

— همان زندان که قبلاً رفته بودید ؟

— نه من دیگر نمیتوانم بیش از این در زندان نمناک بمانم مرا

بزدان کلیسا ببرید .

رئیس زندان - او را به زندان ببرید والا مردم او را از چنگ ما بیرون میاورند .

ژان فریاد کشید و میگفت نه من امروز نمیخواهم بمیرم .

ژان با لباس مردانه در حالیکه دست و پایش را زنجیر کرده بودند در بین مامورین و کشیشان نشسته بود و در آخرین بار از او پرسیدند شما نمیدانستید در آن ورقه که امضا کردید چه نوشته بود .
ژان - به من گفتند آنرا امضا کنید والا ترا خواهند سوزاند ،
منهم امضا کردم .

- از روزی که ورقه اعتراف را امضا کردید دیگر الهامات غیبی را نشنیدید؟

ژان - صدای غیبی بمن گفت امضا کردن این ورقه به منزله عصیان و جنایت است .

- آیا فکر میکنی درست باشد ؟

ژان - اگر بشما نمیگفتم که خداوند مرا مامور کرده بیشتر ملمون میشدم .

- پس برای چه اعتراف کردید .

اسرار خلقت

— زیرا از آتش میترسیدم .

— اکنون که باز لباس مردانه پوشیده و اعتراف کردید گناه محسوب میشود .

ژان — من جوی کار بدی نکرده‌ام به چیزی هم اعتراف نکردم من نمیدانستم چه می‌کنم ، برای اینکه در آن حال صدای غیبی همراه من نبود و از راه اضطرار این لباس را پوشیدم .

— منظور شما از این حرف چیست ؟

ژان — نمیدانستم چه واقع شد خیلی خسته بودم ، وقتی به خواب رفتم پس از بیداری دیدم پیراهن زنانه بر تن ندارم ، و مجبور شدم لباسی را که بالای سرم گذاشته‌اند بپوشم .

— آیا فکر می‌کنید هرچه صدای غیبی می‌گوید راست است ؟

ژان — هرچه می‌گویم راست است زیرا من از هیچ چیز نمی‌ترسم .

— باز هم صدا را میشنوید ؟

— همین حالا شنیدم دیگر طاقت ماندن در زندان را ندارم .

— اینجا زندان نیست ، یکی از بازداشتگاه کلیسا است .

— تا چه وقت باید اینجا بمانم ؟

— برای همیشه و ماندن در این حالت زندگی تازمای است .

ژان - من میل دارم بمیرم برای ماندن در زندان بدنیای نیامده ام
دلدم می خواهد بمیرم .

- ژان تو آنروز از آتش میترسیدی ، این مرگ همان آتشی است
که از آن ترس داشتی .

ژان - من تنها نیستم ، آنها مرا نجات میدهند زیرا بمن
وعده کرده اند .

- آنها نجات ترا غیر از مرگ نمیدانند

ژان - همین اشتباه شما است مردن با آنها زندگی جاویدان
است .

- آنها ترا بخشیده اند .

- همانطور که من دشمنانم را بخشیدم آنها در سیاستگاه همراه
من خواهند بود .

- چه وقت ؟

- پس فردا صبح ، مگر اینطور نیست اما شما نمیدانید مرگ
پایان زندگی نیست بلکه مرگ آغاز یک زندگی جدید است .

در آنروز جمع انبوهی در سیاستگاه فریاد میکشیدند و هلهله
میکردند ژان خود را مقابل رئیس دید باو نگاه کرد و گفت ای کشیش این

تو بودی که باعث مرگ من شدی .

آنگاه باتفاق دو کشیش از سکوب سیاستگاه بالا رفت .

بعد از اینکه ژاندارک را سوزاندند ، مردم به حرکت درآمدند
فریادها با آسمان رسید و در بالای سیاست گاه در حالیکه افسران و
درجه داران انگلیسی و سایرین به وحشتی سخت دچار شدند و همه
خود را بین جمعیت انداخته در حال فرار میگفتند .

تمام ما لعنت شده و گناهکار هستیم زیرا ما فرشتای مقدس را
سوزاندیم و صداهای زیاد بگوش میرسید .

بهترین فرشتگان مقدس بسوی آسمان پرواز نمود .

همه با سکوت تمام چون کسانیکه در غم و وحشت سختی فرو
رفته بودند محیط سیاستگاه را ترک کردند .

چه خوب است که انسانها حتی در آخرین لحظه صدای وجدان
خود را بشنوند و این صدای وجدان است که قبل از مردن باید آگاه
شود زیرا مرگ و زندگی مربوط به هشیاری وجدان است .

اعتراف خودم

من هیچوقت خودخواهی آنرا ندارم که مردم به من فیلسوف و یا پاسکال بگویند اما میدانم مطالعه کتابهای خوب انسان را هشیار میکند و به تفکرناهی برخورد میکند که ممکن است توجه او را جلب کند ، بنابراین اگر ما بتوانیم یکی از مسائل را حل کنیم دیگر برای جهان اسراری باقی نمیماند البته ممکن است چیز کمی بیاموزیم اما توجه ما را بجای دیگر میکشاند بد نیست بعضی اوقات سرپوش محکم روح را از جای خود حرکت بدهیم .

مرگ عادل است یا بیرحم

میگویند مرگ خیلی بیرحم است که او را از زنده ماندن وامیدارد برای چه رحم داشته باشد در صورتی که میدانیم مرگ عادل است و عمل بدتوری از او سرنمیزند اما وقتی کودک بیگناهی را از بین میبرد چگونه میتوانیم او را عادل بدانیم هر وقت مرگ یکی از دوستان ما را ببرد میگوئیم خیلی زود بود و انتظار نداشتیم یابین زودی بسراغ او بیاید شاید تو اشتباه کردی ، اما مرگ هرگز پاسخی باین تمناها نمیدهد .

مردگان یکدیگر را نمی‌شناسند

شارلوت بروتنه نویسنده انگلیسی کابوس هولناکی دیده بود
او در خواب دیده بود ، او در سالن خانوادگی خواهران مرده خود
را زنده دیده بود اما بیادش نمی‌آمد قبل از مردن چه بوده‌اند و
آشنائی آنها مانند سابق نبود .

اجتماعات ما در خواب طبقه بندی میشود

البته گروه اول که به خواب ما می‌آیند افرادی هستند که شما
آنها را خوب و نیکوکار میدانستید آنها در زندگی مرتکب گناهی
نشده‌اند .

دسته دوم کسانی هستند که وجودشان زیاد مهم نبود ، این گروه
خیلی زیادند اما گروه سوم از طبقات سرمایه‌دار و از شخصیت های
درجه اول هستند آنها در خواب صورتی سفید و استخوانهای تمیزی
دارند میدانند برای چه ؟ برای اینکه در آن دنیا نه دهانی برای
حرف زدن و نه گوشی برای شنیدن و نه بینی برای بوکشیدن دارند
این یکی از مزایای مردگان است .

خدا را چگونه میشناسیم ؟

خدائی را که من پرستش میکنم هنوز بوجود نیآمده و روزی که
او را بشناسم دیگر به چیزی ایمان ندارم .

سرشتهها قبلا معین شده است

کودکی که بدنیا میاید در وجود او آنچه را باید بداند و درک
کند سرشته شده است اما خودش نمیداند و ما هم این چیزها را در
وجود او تشخیص نمیدهیم ، او در برابر ما دارای همان حالتی است
که مردگان با ما دارند .

گلارایل در داستانی مینویسد کودکی بدشانس بدنیا آمده بود
بدلیل اینکه در شب تولد برای این نوزاد جشنی گرفتند پیر مردی
با سگش وارد شد که از آنها چیزی طلب کند و کودک از این سگ
میترسید ، در مقابل نانی که باو دادند پیر مرد گفت او بی پدر و
مادر بزرگ میشود و با بدبختی ها روبرو خواهد شد ، صاحبخانه که
مرد مکنث داری بود باین حرفها خندید ، اما در همان شب منزل
آتش گرفت و غیر از این کودک هیچکس باقی نماند و او در تمام عمر

سرگردان و در کوره ها مستخدم پادو بود و هر وقت سگی رامیدید
برای او حادثه جدیدی رخ میداد که در آخر هم از گرسنگی درد و دگش
خانه حمام جان خود را از دست داد .

آیا ما باید امیدوار باشیم ؟

آیا آخرین بازماندگان ما در روی زمین خواهند توانست معمای
پیچیده جهان را کشف کنند ؟ شاید آنها بدانند که ما نمرده ایم و از
خاطرات دوران کودکی چیزی بماند بگویند .

آیا همین امیدواری برای ما که بعد از این همه مردم روی زمین
آمد ما کم کفایت نمیکند ؟

برای چه گله داشته باشیم

اگر ما خودمان قربانی و اسیر خدای خودمان هستیم دیگر حق
گله و شکایت نداریم برای اینکه خودمان خواستیم و اگر ما خودمان
پیشدستی نگرده بودیم که خدائی برای خود بسازیم و اکنون که آنرا
ساخته ایم هیچ کس دیگر غیر از ما قادر نیست که وجود خدا را بمان
نشان بدهد .

در سیارات مسکون و غیر مسکون

در سیاره زمین که مسکون است همه خدا را از عظمت خلقت و موجودات میشناسند ، پس در غیر سیارات که مسکون نیستند کسی نیست که عظمت خدا را به بیند بنابراین خدائی هم نباید داشته باشد زیرا کسی نیست که خداوند را تسبیح کند .

روح کجا میرود ؟

آیا قبول کردنی است که روح به محض خروج از بدن ناپود شود برای چه نمیتواند در جسم دیگری حلول کرده و باو حیات جدید بدهد کسی از تناسخ پشتیبانی نمیکند اما حقیقت روح نباید بجای اینکه ناپود شود آدمی دیگر را زندگی نبخشاید در حالیکه میدانیم چیزی در این جهان ناپود نمیشود .

چه تفاوتی دارد

در صورتیکه موجود باید روزی بمیرد چه فرق میکند که این مرگ امروز باشد یا بیست سال دیگر و اگر قرار است که ابدیت از رفتن ما

خوشبخت باشد یا بدبخت شود چند روز یا چند سال تأخیر چیزی را عوض نمیکنند و سالهای زیاد هم تغییری در آن داده نمیشود .

اگر هوی و هوس نداشتیم

چه خوب بود امیدهای ما ، آرزوهای ما و آنچه را که میخواهیم بآن برسیم محدود بود ، در اینصورت میتوانستیم با خوشی و سعادت زندگی کنیم .

مورچگان با جثه های نحیف و کوچک خود که هر آن ممکن است زیر پای ما نابود شوند هوس ها دارند و باری سنگین تر از جسم خود را تا مسافتی حمل میکنند و از صد مورچه یکی به مقصد میرسد ، زنبور عسل با عشق به گلها دست و پا میزند و در بوته های گل پر سه میزند پرندگان حشرات دیگر را برای بقای خود میخورند و هوا و هوس برای تمام جنبندگان دشمن خطرناکی است ماهی در حالیکه شکم خود را از ماهیان کوچک سیراب میکند یک ماهی وحشی او را بشکم خود میریزد و قطعه قطعه اش میکند ، چه تلاشهای بیفایده .

سرنوشت ها هم قابل اطمینان نیستند

دو خواهر که یکی خدمت کلیسا را میکرد و دیگری با خودفروشی زندگی را میگذراند روزی بر حسب اتفاق هر دو باهم در یک قطار بهم برخوردند اما این قطار با تصادف مهیبی مسافرین را از دست داد، از خود می پرسیم پس تفاوت این دو سرنوشت چرا باید یکسان باشد .

آیا خداوند میتواند بهتر از این موجودات خلق کند)

چگونه میتوانیم این طلب را بدانیم ، او در وجود ما تمام زیبایی ها را خلق کرده هرچه سلیقه و تصور ما آنرا بهتر بدانند این تصور را خداوند در ما ایجاد میکند ، اکنون که نمیدانیم در سکوت مطلق بمانیم تا همه چیز را بدانیم .

خدا را چگونه میشناسیم ؟

مرگ در وجود ما یک حادثه قراردادی است که از چیزی خارج نمیشود ، در حالیکه به جستجوی خدا بر میائیم او را خلق میکنیم

اسرار خلقت

تصور ما چنین خدائی را میافریند وقتی او را خلق کردیم تازه بفکر این هستیم که خدا چیست ؟

مقدسین چرا چنین میگویند

آنها میگویند تا ساعت مقرر فرا نرسد کسی نخواهد مرد این را قبول داریم ولی چه بسا کودکان قبل از دنیا آمدن میمیرند .

کسی نمیداند

تمام مردگان تا وقتی زنده‌اند در وجود ما زنده‌اند وقتی از این جهان رفتند دیگر در وجود ما زندگی نمی‌کنند ممکن است تا چند سال خاطره شان بماند اما بمرور زمان از بین میروند ، کسی نمیداند بکجا میروند و چرا با ما رابطه ندارند و به همین جهت نمیدانند قبل از مردن چه میگردند .

عنکبوت

عنکبوتها از قرائن نشان میدهند که جانور بدبخت مجبور است در راه نجات خود قهرمانانه با استقبال خطر برود .
قوانین طبیعت را به تناسب وقت تغییر میدهد و سیستم تغذیه

خود را عموماً با سیستم تغذیه سایر جانوران هم آهنگ میسازند ، تنیدن تار و زیاد کم کردن لعابهای دهان و کارهای دیگر میکند که زنده بماند آیا عنکبوت اینهمه علوم و خواص شیمیائی را از کجا آموخته که معلم طبیعی سالها باید وقت صرف کند تا زندگی شیمیائی او را بطا بیاموزد از کجا باید بدانیم که سیستم جذب هوا را از راه کرکهای بدنش فراهم نمیکند تصور کنید اگر عنکبوت به هیكل انسان بود و این علوم شیمیائی را میدانست چه مشکلاتی را میتوانست بر طرف کند

آیا این اسرار را پیشنهاد کشف کرده اند ؟

بزرگترین راز همین است که همه چیز اسرار آمیز است اما اگر در مکتب پیشنهادیان وارد شویم و به بینیم آنها چه کرده اند و برای شناختن وجودناشناخته چه نقشه ها کشیده اند خواهیم دانست که خدا در همه چیز وجود دارد پس همه چیز در وجود خودمان است که باید آنرا بیابیم .

نا امید نباشیم

هرگز نگوئید دیگر چیزی نمی فهمم و امیدی ندارم که جلوتر از این بروم و در این دنیا دیگر چیزی باقی نمانده که من نشینده ام تمام چیزهایی که تا امروز بدست نیامده در اصل وجود خارجی ندارند اما ما میتوانیم آنرا بوجود بیاوریم ما چیزی نمیدانیم ، این مطلب مورد قبول ما است اما امیدواریم در آینده آنچه را که تا کنون شناختیم بدست بیاوریم و یا حداقل خواهیم دانست به چه علت نباید بیشتر از این بدانیم .

چه چیزها به ما گفتاند

گفته اند که در مصرفیم چیزهایی را میدانستند که ما نمیدانیم گفته اند انتقال روح بعد از مرگ وابسته باراده انسان و نبوغ او است آیا این درست نیست که تمام اینها مربوط به روح است زیرا روح تنها نیروئی است که میداند و میفهمد و میتواند تصمیم بگیرد تا ابدیت وارد شود اگر اینطور نباشد جهنم آسمن جز درجود ما درجای دیگر وجود نخواهد داشت .

وجود خداوندی امری مسلم است

علت همیشه با معلول همراه است چیزی که بوجود آمد بی علت نیست ما میدانیم فکر خدا شناسی در مفاصل قدیم ما بر حسب زمان و مکان و فعالیت های فکری هر زمان بوجود آمده و این از تراوشات فکری انسان قدیم بود که ابتدا بت هائی ساخت تا آنرا بپرستد و امروز دانستیم پرستش بجای خود محفوظ است اما غیر از این بت ها خدای بزرگتری وجود داشته ، چیزی را که پیشینان بطور محدود میدانستند امروز ما بطور کامل تری در اختیار داریم فقط باید پرسید فکر خدا پرستی چگونه در ما بوجود آمده است .
خدایان ابتدا در خانه ها بود بعد به خارج رفت و بصورت بت ها و الهه ها درآمد و پس از آن اندیشه خدا با آسمان رفت این سه مرحله را ما پیموده ایم و روزی فرا خواهد رسید که به مراحل سوم یا چهارم هم برسیم .

کتاب ودا به ما چه می آموزد ؟

او میگوید خودت را بشناس ، یعنی موجودی را که تکیه گاه شخص تو است بشناس و بدان که آنرا در وجود خالق مطلق خواهی یافت .

اولین ستاپندگان خدا

شاید برای شما تعجب آور باشد اگر بگوئیم اولین بار در ۱۸ هزار سال پیش اولین ستاپندگان خدا هندیان بودند و مذهب ودا اولین منبع خدا شناسی بوده که نوشته های ودا بنام سرود ودا راز عظیم خلقت را بیشتر و روشن تر از ما دریافته بودند و نوشته های خط مقدس هیروگلیف نخستین آثار خدا شناسی را که از هند و سرودهای ودا بوده در اختیار ما میگذارد .

مصریان چه گفته اند ؟

مصریان اولین قومی بودند که از قول ودا و سرودهای ودای هندی درباره خدا چنین گفته بودند .
ما یک خدای واحد را میشناسیم و غیر از او خدائی نیست او تنها بوجود آورنده کائنات روی زمین است .

در سرودهای ودا چه گفته بود ؟

تو یکی از یکی ها هستی ، تو دیروز و امروز و فردا هستی ، او

خدائی است که خود را خدا ساخته وجود او از خودش است او وجود
مضاعفی است که از ابتدای خلقت همه چیز از او بوجود آمده است
و در اولین سرود چنین نوشته است .

ای کسی که تو خودت هستی و غیر از تو کسی نیست .
و بدنبال همین انگیزه که از ۱۸ هزار سال پیش بدست بشر رسیده
تا امروز او را می ستایند .

عقاید اولیه مردم جهان چه بوده است ؟

ایمان وحدت خدای مطلق بنام خالق یکتا و فانونگزار
انسان که انسان را با یک روح جاودانی بوجود آورده و تمدنهای قدیم
روی خدای یکتا پی ریزی شده است .

آئین ودا با برهما چه تفاوتی داشته ؟

باز باور کردنی نیست اگر بگوئیم ابتدا در مذهب ودا یکتا
پرستی بوجود آمده و بعدها برهما یان آنرا تفسیر کرده و مذهب بودا
را از آن وجود آوردند .

اسرار خلقت

برای چه اصول خدا پرستی مدتها مکتوم مانده بود؟

در آئین ودا سرودها و افسانه های اسرار آمیزی وجود داشته که بعدها برهماپان این اسرار را سوزانده و از بین برده بودند زیرا جرات آنرا نداشتند که بطور آشکار یکتا پرستی را به مردم عرضه نمایند .

دلیل هستی جهان چیست ؟

اگر خداوند هستی نداشت هیچ چیز هستی و تحقق پیدا نمی کرد و اگر هیچ چیز وجود نداشت ما هم وجود نداشتیم .

ما از کجا میدانیم

اگر دامنه افکار خود را بدست تخیلات بسپاریم و از خود بپرسیم برای چه در عالم رویا و در دنیای اندیشه ها در عالم تفکرات و در دوران زندگی جسمانی ، مقدمات زندگی بعد از مرگ خود را فراهم میسازیم همه چیز را دانستیم ، زیرا میدانیم زندگی بعد از مرگ همان است که ما هر شب در رویا می بینیم .

چه وقت به خواب ميرويم

تا وقتی که افکار در حافظه ما آمد و رفت دارد به خواب نميرويم و تمام تخیلات روزانه در مغز ما متمرکز ميگردد و در اعماق شعور باطنی ما باقی ميمانند و تعجب بر اين است که آنچه در عالم خواب می آید با اینکه قسمتی از آن مربوط به اعمال و افکار روزانه است در بیداری اثری از آن بر جا نماند .

بسیار تعجب آور است

بسیار تعجب آور است که اجداد ما در شصت یا صد قرن پیش ميخواستند آن وجود نا شناخته را بشناسند و اگر امروز صدای شکره و ناله آنانرا می شنیدیم احساس ميکردیم با چه نومیدی و یاس این اعترافات را در کتابهای خود ثبت کرده بودند .

همه پير قدیم است

اگر خدا شناسی بس قدیم و کهنه است ولی چیزی را که ما امروز درک ميکنیم باز هم سر رشته آن به عقاید پیشینیان می پیوندند .

آنها چه میگفتند ؟

آنها میگفتند خداوند یک هستی ازلی و بزرگ و بیمانند است که از خودش بوجود آمده اما کسی او را نمیشناسد و معجزا او سبب تمام سببهاست و از این رو بوده که میگوئیم خداوند مسبب الاسباب است .

آنچه را درباره خداوند میگفتند شگفت آور است

آنها میگفتند او در اصل خلقت یکتا بود کسی او را ندیده و او یک موجود ناشناخته است ، نام او هیچ است اما تمام نامها از او است و تمام کوششها را میشوند و میگفتند فقط دریا است که اعماق خود را میشناسد و وسعت فضا را میداند ، فقط خدا است که خداوند را میشناسد خداوند محتوی ناشناس همه چیز است ، او نیستی است برای اینکه وجود دارد وجود او مطلق است او چیزی است ناشناخته همه چیز هست اما هیچ چیز نیست و هیچ چیز با او شباهت ندارد وجود او نیستی است نیستی محض است برای اینکه سبب ابدی است که هستی دارد اما قابل دیدن نیست ، کسی نمیتواند او را لمس

کند و کسی قادر به درک حقیقت او نیست ، او مخفی ترین پنهنیاها
و غیراز او کسی نیست دنیا نام او صورت او است اما تنها موجود
زنده او است و غیراز او کسی نیست .

اهدیت بر چه پایه است

اهدیت فقط یک لحظه است که پایان ندارد .
در اینصورت دریک چنین لحظه کوتاه که مدتی بر آن نمیگذرد
وزمان بر او اطلاق نمیشود و ما فقط احساسی از آن داریم ، دیگرکاری
از ما ساخته نیست و اگر ما احساس نکنیم که اهدیت میگذرد مثل این
است که در اصل وجود نداشته و وقتی که ما چیزی مشاهده نکنیم و
احساس هم نداشته باشیم آیا نباید گفت که ما هم هستی نداشته ایم .

برای چه ما را رنج میدهد؟

ارنست رتان فیلسوف مشهور فرانسه اشعاری بنام ندبه ساخته
و در آن میگوید ، خدایا تو که میدانستی همه چیز را بسازی ، تو که
عدالت را خلق کردی و محبت را آفریدی ، تو که تمام پرندگان در
آسمان و ماهیان در دریاها ترا تسبیح میکنند . تو که تمام خوبیهها

را میتوانستی بیافرینی چرا بدی را آفریدی ، تو که عشق را آفریدی
چرا نفرت را آفریدی ، تو که مرغان هوا و ماهیان دریا و موجودات
روی زمین و سیارات عظیم بزبان حال بر یکتائی تو گواهی میدهند تو
که مردم دنیا را واداشتی در برابرت سر به خاک بمانند و ترا تسبیح
کنند چرا کاری نکردی که تمام آدمیان خوب و نیکوکار باشند .

ای کسی که تا کنون ترا شناخته و اگر هم ترا انکار کرد غیر از
دروغ چیزی نگفتی ، کسی که مرا بوجود آورده ای و مرا فردا نزد
خود خواهی برد بمن پاسخ بده .

به هر طریقی که ترا بخوانند ، برهن خدای خدایان یا مسیح
این توهستی و غیر از تو کسی نیست و در هر حال تمام دستهایسوی
تو برافراشته است .

در صورتیکه تو اجازه میدهی ترا بشناسند برای چه آنانرا روا
میداری که بتوشک بورزند ، نمیدانم از اینکه ایمان پاک را از ما میگیری
خدایا چه چیز عاید تو میشود .

تکاری نکردی که قابل ستایش نباشد ، هیچ چیز از این درگاه
از تو پوشیده نیست ، تمام موجودات ترا ستایش میکنند ، تمام
موجودات ترا می شناسند و در برابر تو زانو بزمین میزنند .

اگر من خدا بودم

اگر من خدا بودم به بندگان خود اجازه نمیدادم که در حضور من زانو بر زمین بزنند بلکه بآنها فرمان میدادم سراپا ایستاده و بصورت و چشمانم نگاه کنند و مرلمانند خود بسازند و چون برادری که با برادر خود حرف میزند با تو تکلم نمایند اما تو نمیخواستی کسی ترا به بینند زیرا اگر کسی میتوانست ترا به بیند او خودش خدا بود .

روح چه نقشی در بدن ما دارد ؟

روح به منزله آلت و ابزاری است که فقط برای گرداندن اعمال جسم بوجود آمده و به محض اینکه جسم زندگی خود را از دست بدهد روح هم بلافاصله فعالیت و کار خود را متوقف میکند .

اگر علتها پیدا شود

اگر بدانند و بتوانند علت ایجاد جهان را پیدا کنند همین علت جای همه چیز را میگیرد ، به چه دلیل چیزی را که دیگران فرض

کردماندما باید قبول کنیم ، من نمیدانم چه چیز میتواند ما را وادار
باطاعت و پیروی از آنها بکند ، ما نمیدانیم .

برای چه ؟

برای چه امیدواریم چیز دیگر غیر از این که هستیم بشویم آیا
این قانون قطعی و تغییر ناپذیر نیست ؟ چرا بدلیل اینکه طبیعت
هر چه را بهمان طور که هست در خود نگاه میدارد برای چه از سگ
و گربه و از لوبیای بی روح بعد از مرگ انتظار داریم از وجود خود
استفاده کنیم ، شاید حتی خداوند هم نمیتواند یا تمیخواهد پایان
بی انتها و ابدیت خود را مشاهده کند .

آیا خوشبختی این است ؟

آیا خوشبختی ابدی نتایجش این شکنجه های وحشیانه است
از دو حال خارج نیست یا اینکه آنها نمیدانند چه زجر و شکنجه ای

بدوستان خود تحميل کرده‌اند در اينصورت اين وعده هاي بهشت و اين نزديكي به خدا که اهديت برای آنان تهيه کرده هي معنی است يادرصورت ديگر اين بدبخت هاي خوشبخت ميدانند دوستهايشان چه ميکنند و چون بهسوادهای وحشی بر مسند خوشگزارانی خویش نگاه ميکنند .

بدی کار شیطان است

اگر فرض کنیم خدا بدبهارا برای ما ميخواهد فرض درست نیست بلکه کار شیطان است در اينصورت هم نمیتوانیم بگوئیم همین شیطان و زبانه لال (همان خدا خواهد بود در اينصورت ما هم ديوانه ميشویم اگر فرشتگان هم شورش کنند حق با آنها خواهد بود ، اما شیطان که منکر خدا و همه چیز است مانند هستی که در خود او غير از ابهام چیزی نیست وجود خارجی ندارد .

من ما یوس نیستم

بعضی اشخاص تصور ميکنند که من در یک حالت یاس و درماندگی زندگی میکنم برای اینکه اعتقاد دارم مرگ سراسر وجود مرا از لحاظ روح و جسم درد نهایتي متفرق ساخته و تمام خاطرات خود را فراموش

کردهام .

ابتدا اینکه من چیزی نمیدانم و عقیده‌ای ابراز نمیکنم ، اما غیر ممکن هم نیست که قسمتی از شخصیت ما بشکل و ظاهر جدیدی ظاهر یا جان‌نشین چیز دیگر بشود ، اگر وجود من در یکدنیای همه‌چیز تحلیل نمرود و نابود نمیشود ، این مطلبی است که هر شب و روز در عالم رویا بدون تحمل درد و رنج و بدون ترس و تاسف با چشم خودمان می‌بینیم .

روح‌پرسان چه میگویند ؟

اگر من بجای روح پرسان بودم یکی از صحنه‌های دراماتیک و حقیقی زندگی انسان را پیش نظر خویش مجسم می‌ساختم . فرض کنیم که حالا مرده و در برابر خدا ایستاده‌ام و او از من بازخواست میکند اما من چیزی نمیشنوم و حتی پیش از آنچه که در دوران زندگی بودهام گر و لال خواهیم شد . زیرا روح به بدن من احتیاج داشت تا چیزی را با گوش بشنود و چیز دیگر را با دهان بگوید ولی اکنون از تمام مزایای حواس پنجگانه محروم مانده‌ام .

در لحظه مرگ چه واقع میشود؟

مسلم است که از نقطه نظر ما یعنی آنچه را که می‌فهمیم با آرزو داریم هیچ چیز واقع نمیشود ، شاید همینطور هم نباشد و حوادث زیادی واقع شود که ما هم در آن شرکت خواهیم داشت ، اما مزیت آن با سایر وقایع زندگی این است که نمیتوانیم احساس کنیم که در آن حوادث شرکت داشته‌ایم .

آنچه می‌بینیم همان نیست

غیر ممکن است که آسمانها همان باشند که ما می‌بینیم و سیارات کاری را که ما خیال میکنیم انجام دهند و اگر قرار بود حقیقت تمام جهان چنانکه هست آشکار شود معلوم میشد که تمام موجودات از انسان باهوش تر خلق شده‌اند ، این قسمت را نباید از نظر دور داشت که در تمام احوال انسان غیر از خود چیزی را نمیداند و نمی‌بیند ، هر چیزی را نسبت به عقل و ادراک خویش مقیاس میکنند در حالیکه میدانیم عقل ما بآن درجه نامحدود نیست که چیزی را درک کند .

همه چیز یکسان است

تمام دنیا با او یعنی با آن وجود ناشناخته که برای شناسایی او دست و پا میزنیم حکم واحد دارند زیرا آنها چیزی غیر از اراده او ندارند و با اراده ابدی بطور ابد با تمام موجودات بستگی دارد .

این دنیای کهن را کسی نمیشناسد

فرورفتن در این اسرار عمیق که آنها آن وجود ناشناخته چگونه بوجود آمده و نزدیک شدن به سبب اصلی کائنات برای مردمی که در چندین هزار سال پیش از ما زندگی میکردند انقدر عجیب است که تمدن آنها در نظر ما غیر از یک افسانه چیزی باقی نمی ماند .

یک حقیقت کلی

این حقیقت بزرگی است که پیشینیان آنرا شناخته بودند و ماهم اندیشه آنان را پیروی میکنیم و خداوند رایک موجود کامل و مسبب تمام سببها میدانیم ، اما این سبب یا این خدا ، در واقع خدائی است که او را هرگز ندیده و نشاختمایم و اگر این خدا نمیخواست یا اراده نمیکرد که کاری بکند وجودش برای همیشه در خودش مدفون

میشد و ناشناخته میماند ولی چون خواسته است که ما او را بشناسیم
موجودات را خلق فرمود تا او را بشناسند (۱)

پیشنیان بزبان خود خدا را اینطور میشناختند

آنها خدا را در زمان ودا وبرهما (توم خطاب میکردند درقلب
توم الهام شد که موجودات را خلق کند پس تمام چیزهایی که خدا
بودند و یا از خدا خارج بودند همه در برابر او بها ایستادند ابتدا
آفتاب را بنام (الهه) روشنائی بوجود آورد اما چون چند خدا باهم
نمیتوانستند زندگی کنند و آن سه چیز عبارتست از (گودال و روح و
روشنائی) بود خداوند آنرا نمیخواست و با نیروی خدائی خویش
خدای آفتاب یا روشنائیها شد و آنها نام این خدا را (خدای الهه)
مینامیدند .

۱ - در قران هم به ما همین را گفته است (او میگوید من کنز
مخفی بودم خواستم مرا بشناسند پس خلق را آفریدم تا مرا بشناسند .

توحید در آئین براهما

در آئین براهما درباره خدا میگوید تو آن هستی ، توشخصی حقیقی من هستی و هنگامیکه آن چیز که شاهدو مثال تو بوده از بدن ما خارج میشود، همان خواهی بود که از ازل بودهای .

پیشنیان روح را میشناختند

در آئین وداو برهما میگوید این روح دارای استقلال است کسی نمیتواند او را مورد بازخواست قرار دهد ویا بهشت و جهنم را باو وعده بدهد قاضی و بهشت و جهنم همان روح است او هیچکس و هیچ چیز را نمی بیند ، لازم نیست که کسی او را مورد بازخواست قرار دهد او همه چیز را خودش میداند و تمام اعمال و احوال او مربوط بخودش است .

در کتاب مانوی هندی مینویسد

هریکه از این دوره ها دارای وظایفی است که باید قبل از نابودی همه را بانجام برسد و باید دارای این صفات باشد .

- ۱- بدی را بخوبی تبدیل کردن .
- ۲- اعتدال .
- ۳- نجات
- ۴- پاکی و عفت
- ۵- شناسائی کتاب مقدس
- ۶- تمرین برای رسیدن به حقیقت .
- ۷- خودداری از خشم و عصبان .
- ۸- تسلیم و رضا
- ۹- حساسیت پیدا کردن .
- ۱۰- آگاه بودن .

انتقال روح باراده انسان است

پیشنان میگفتند انتقال روح بعد از مرگ وابسته باراده انسان است یعنی وقتی روحش بخواهد این انتقال صورت بگیرد ، آیا این درست نیست که بایستی تمام اینها مربوط به روح باشد زیرا روح تنها نیروی است که میداند و میفهمد اگر اینطور نباشد جهنم و آسمان جز در وجود ما درجای دیگر وجود نخواهد داشت .

اسرار خلقت

مصریان نیز به خدای یگانه ایمان داشتند

تمام موجودات وهستی ها بحال ابدیت در خدا وجود دارند خدا بزبان مصریان " توم " نامیده میشد او خدائی بود که خواست موجودات را خلق کند توم میگوید من خدای نادیده هستم کسیکه همیشه در خدا وجود داشت منم ، من خدای بزرگی هستم ، و در بالای موجودات قرار دارم ، هیچ خدائی در مقابل او وجود ندارد خدایان دیگر در مقابل او هستی پیدا نمیکنند او مادری نداشته که او را خلق کند پدری هم نداشته که بگوید من ترا خلق کردم .

درباره روح چه میگویند ؟

روح ابدی و ناشناخته و نامفهوم در اصل خود واحد است و واحد تمام چیزهاست آنچه که بوجود میاید از او است او خود را به چشمان مردم ظاهر نمیسازد ، او ماده اصلی و اساسی است و قبل از همه چیز است ، او خدای خدایان است که جهان را باراده خود خلق فرمود .

آیا ما هم مانند پیشینیان از خدا چیزی نمیدانیم ؟

آنچه را که آنها یا ناداننها و ناتواننها دست و پامیزدند تا

بدانند ما هم مثل آنها برای درک حقایق ناتوانیم و آنروزها مردم خدا را نادیده و ناشناخته میدانستند و نتوانستند او را به بینند و بشناسند و ما هم مانند آنها خدا را در آسمانها نادیده میشناسیم .

ما با پیشنهاد چه فرق داریم ؟

اجداد و پیشنهاد ما چگونه توانسته بودند با نهایت وحشت و اضطراب نمودارهایی را که ما امروز با اعتماد و اطمینان تمام از آن یاد می‌کنیم دریافته باشند اگر آنها این نکات باریک را که ما برحسب اتفاق دریافتیم میدانستند آیا نمیشود پرسید اگر آنها از ما بهتر و روشن تر میدیدند آیا ممکن است چیزهای دیگر که تا کنون از نظر ما دور مانده برای آنها حل شده بود ؟

آیا کدام آئین میتواند به پیروان خود بگوید

ما چیزی نمیدانیم ، ما فقط دانستیم که جهان وجود دارد و با اینکه بنظر ما میرسد وجود دارد .

آیا او از خودش بوجود آمده ؟ آیا خودش خداست ؟ یا اینکه او یکم از سببهاست ، اما ما هرگز نمیتوانیم بگوئیم اگر خدا هست

اصرار خلقت

پس این خدا را چه کسی ساخته است .

سکوت دارای چه امتیازی است ؟

نمیدانم هیچ احساس کردم باید هنگامیکه حرف میزنیم احساس میکنیم که چیزی شبیه اینکه درهای حقیقت بروی ما بسته شده در چه روح را روی ما می بندد اما وقتی سکوت میکنیم و یا بدنای سکوت فرو میرویم بدنای حقیقت بروی روح ما باز میشود وقتی سکوت را شکستیم آنچه را که یافتیم از دست میدهیم .

مثالی برای سکوت میاوریم .

زنبورهای عمل در تاریکی سکوت کار میکنند زیرا در بی چیزی هستند که در سکوت بدست میاید .

لبهای شما چه انگیزه ای دارند

لبها و زبان میتوانند فعالیت های روح را مانند اعدادی که برای شمردن چیزی بکار میبرند نشان بدهند اما در حال سکوت احتیاجی به لبها نداریم و ابزار اصلی آن فکر کردن است

اما سکوت برای عشاق نفرت آوراست

هر وقت دو یا سه نفر بهم نزدیک میشوند همواره سعی و کوشش دارند رنجها و شکنجه های روحی که در سکوت تمرکز یافته از خود برانند زیرا هرچه دوستی ها عمیق تر و صادقانه تر باشد از سکوت نفرت دارند اما وقتی از دنیای سکوت خارج میشوید مشاهده میکنید دوستیها و محبت هائیکه که در دنیای سکوت بدست آورده اید از دست میدهید و بجای آن سکون و آرامش یک نوع ناراحتی و تردید یا نیش زبان شما را میگذرد .

برای چه درک ما ناتوان است

این ما هستیم که چیزی درک نمیکنیم زیرا ما همیشه در اعماق و درجات پست هوش و استعداد خود قرار داریم و افق زندگی رایکسان می بینیم ، اما اگر همگی در ارتفاعات کوه بالا برویم و این عدم تساوی فکر ما نیز از بین میرود .

خداوند داناتر است

اگر خداوند ما را عفو نکند از ما کم هوش تر است و اگر او از ما

اسرار خلقت

دانایتر نباشد نمیتواند خدا باشد .

چه وقت میمیریم ؟

در حال تولد شدن است که ما میمیریم زیرا که ما در مقابل مرگ زودگذر زندگی خود را عوض کرده ایم تا بدنیا نیامده ایم هرگز نخواهیم مرد و چون بدنیا آمدیم خواهیم مرد .

آیا در آن جهان

آیا در آن جهان ما میمیریم ، نه هرگز زیرا ما برای این دنیا دیگر چیزی نیست زیرا ما در آن جای داریم .

چه روزی خدا را خواهیم شناخت ؟

روزی که بتوانیم ثابت کنیم خدا وجود ندارد به حقیقت نزدیک شده و خدای حقیقی را شناختنیم نفی در هر چیز دنباله اثبات است

هیچ چیز در هیچ چیز نیست

اگر بگوئیم همه چیز در هیچ چیز و در همه چیز قرار دارد مانند مجسمه ای است که در قالب خود و در حالت نفی و اثبات خود وجود

مورس مترلینگ

دارد هرچه برسر ما میاید زیاد مهم نیست زیرا آنچه واقع میشود قبل از تولد ما وجود داشته است .

خداوند ما را خوشبخت خلق کرده است

اگر ما خداوند را بشکل باهوش ترین مردمان به بینیم (البته غیر از اینهم نباید باشد) چنین خدائی تمام مردم را خوشبخت خلق کرده و اگر او ما را سعادتمند خلق نمیکرد پس معلوم میشد که هوش و عقل او هم مثل ما بوده ، پس نقص و عیب از طرف ما باید باشد زیرا خدائی که عاقل باشد باید بندگان عاقل و باهوش خلق کند در این صورت هیچ تناسبی بین ما و جهان باقی نخواهد ماند .

زندگی جاودانی

روزی که موفق شویم تصور کنیم دیگر در زمان زندگی نمیکنیم و از زمان خارج شده و زمان دیگر وجود ندارد در آنروز زندگی جاودانی ما رسیده است ، بهترین روزهای خوشبختی ما را خیلی سرتع از ایام - مرگ میکشاند ، مثل اینکه قوانین عدالت خوش بختی بیش از بدبختی ما را خسته میکند .

مرگ و زندگی

وقتی که شما تولد میشوید مرگ و زندگی در انتظار شما است ، هنگامی که ممیرید دیگر کسی بانظار شما نیست و یا لااقل نمیدانید که چه کسی انتظار شما را میکند .

اگر خداوند میخواست یا میتواندست بمیرد ما چه میشدیم ؟ هیچ و از هیچ هم پست تر ، ما مثل او میشدیم ولی در عوض همه چیز خدا نمیشد و تغییراتی در جهان به وقوع نمیپویست .

در این حال همه چیز مثل اول بود و مرگ بصورت زندگی در میامد .

ما کجا بودیم ؟

قبل ، زاینکه بدنیا بیائیم کجا بودیم ؟ راستی بطور تحقیق بعد از مرگ بکجا میرویم ؟ ما فراموش کرد مایم که قبل از ما چه چیزها وجود داشته و به همین نظر نمیدانیم بعد از ما چه خواهد شد ؟ بنابراین زندگی ما بین این دو مسئله و یا بین این دو فراموشی قرار گرفته پس چه فایده دارد که طالب چیز دیگر باشیم ؟

چرا باید ناراحت باشیم؟

برای چه خیال ما نسبت به دوران بعد از مرگ ناراحت است ، آنجا هم یکنوع زندگی است ، برای اینکه در آنجا هیچ چیز دیگری یافت نمیشود که ما را ناراحت کند ، آنجا هرچه هست بدتر از زندگی اینجا نخواهد بود ، زیرا رنج و درد نیست ، اگر بدتر از اینجا بود تحمل آنر نمی کردیم که همیشه آنجا بمانیم و برای ما یک مرگ جدید فراهم میکرد و مثل روزهای زندگی رنج میکشیدیم .

دو چیز متضاد

خدائی که مخلوق نداشته باشد چه خواهد کرد ؟ و کسیکه مخلوقی را خلق میکند نمیتواند خدا داشته باشد ، میتوانیم وجود انسانی را تصور کنیم که انکارناپذیر باشد ما انکار خداوند غیر ممکن است .

همه با روح خود زندگی میکنند

وقتی کمی از روشنائی در تاریکیهای درون رخنه میکند آزمایش کنید و خواهید دید محفلی از انس در روح تشکیل شده دور هم جمع

اسرار خلقت

شده اند اما هیچکس علت آنرا نمیداند و مثل این است که میخواهند در زندگی را بروی دیگران به بندند مع هذا هر کدام از آنها وقتی تنها هستند در تحت حمایت روح خود زندگی کرده اند .

روح ما بیدار است

قرنها مردم فکر میکردند روحشان خوابیده است و این ما هستیم که بیداریم ، اما امروز ثابت شده است که روح همیشه فعالیت دارد و در همه آمرانه زندگی میکند مثل اینکه کسی با او فرمان میدهد و غیر از اطاعت چاره ای ندارد .

کارلایل میگوید

وای بر ما اگر غیر از آنچه را که میگوئیم و نشان سیدهیم در وجود خود نداشته باشیم زیرا در وجود ما هزاران اژدها و افعی ها و بنا بقول هرمان هسه هزاران کرک بیابان داریم که هر ساعت با ما در ستیز است با ما میجنگد که چرا با مردم دوستی میکنیم و ما را در اختیار خود میگیرد و افسارمان را چون اسبی میگیرد و با قلاده محکم بسوی بیابانها و دوری از خلق مردم میکشاند ، ما میخواهیم خدا را بشناسیم او به

ما راه عوضی نشان میدهد میخواهیم به حکومت روح قائل شویم و اختیار خود را بدست صفای روح بدهیم اما او در درون ما نعره میکشد و یا نیشخند ما را کنار میزند و همین درون تاریک ما است که ما را از درک حقیقت باز میدارد .

ما نمیدانیم چه فکر میکنیم

دانش عظمت انسانی عجیب ترین دانشها است و همین دانش عظیم است که بگناهی خدا را بها شناسانده اما تقریبا تمام مردم نمیدانند که دارای چنین خصوصیتی هستند .

ارواح انسانی

روح انسانی دارای قدرتی شگرف است و این ارواح بخوبی درباره یکدیگر میتوانند قضاوت کنند و به محض اینکه این دو روح در برخورد باهم یکدیگر را پذیرفتند حالات و حرکات ما در ابدیت هم در نظر آنها مشخص میشود ، او میداند چه باید بکند و با اینکه در این جهان تاج یک امپراطور با لباس زنده یک مرد فقیر تمیز نمیدهد در یک لحظه کوتاه بهتر از خدا همه چیز را درک میکند .

نیروی روان

امروز من می‌خواهم بیدار دوستی بروم که تا امروز اورا ندیده‌ام
اما کارش را میدانم و میدانم که روح او حالت فوق العاد دارد و خیر
دارم زندگی او در گذشته‌ها شرفورفته‌ها و امروز کارهای بزرگ صورت میدهد .
این اطلاعات را کسی بمن نداده اما این روح من است که با
روح او ارتباط یافته و همه چیز را کسب کرده است .

شما از قدرت روح بی‌خبر هستید ؟

گاهی برای شما اتفاق می‌افتد که با ناشناسی آشنا میشوید و در
عالم سکوت روح شما مدتی باهم گفتگو میکنند و آن گفتگو (از راه بازنگاه
بانجام میرسد یکدیگر را میشناسید و سالها در کنار هم زندگی میکنید
سعی کنید با قدرت روح یکدیگر را بشناسید وقتی شما دونفر یکدیگر
را شناختید سالها با امنیت و صفای روح باهم زندگی خواهید کرد .

اگر از سکوت خارج شوم

اگر روزی از تنهایی خسته شدم و از دنیای سکوت بیرون آمدم

به نزد مردم رفتم حدس میزنید آنها بمن چه چیز خواهند گفت و چه چیز تازه‌ای خواهیم شنید؟ آنها میگویند طوفان محصول آنها را امسال خراب کرده و یا اینکه محصولشان در آب فرو رفته است، آیا خیال میکنید این خبر بزرگی برای انسانیت است؟ پس اگر در سکوت فرو رویم مغز خود را از گاه و زبانه پر نکرده‌ایم.

روح بزرگ

در کتاب سرداران اسلام خواندم که وقتی محمد پیغمبر مسلمانان قیام فرمود یک مشت مردم وحشی و زیانکار اطراف او را گرفته بودند اما او مدت چهل سال در سکوت معنوی فرو رفت و زمانی که دهان کثود سرهای امپراطوران در برابرش به خاک افتادند اکنون دانستید که دردنیای سکوت و تفکرات چه آرامش و قدرتی وجود دارد؟

امرسون میگوید

در برخورد با کودکان که زبان لاتین و یونانی حرف میزدند من زبان آنها را نمی فهمیدم و آنچه خود فکر میکردم بدردم نمیخورد اما فقط روح من بود که از دیدن آنها لذت میبرد.

اسرار خلقت

اگر من وقتی اراده داشته باشم اراده او ممکن است با من به مخالفت برخیزد و کوششهای من غیر از شرمساری چیزی برای من فراهم نمیکند اما وقتی از او هام دست کشیدم و از راه روح با او تماس پیدا کردم این روح از راه چشمان او بمن نگاه میکند و احساس می‌کردم که مرا دوست دارد .

باز هم از قدرت روح داستانی بشنوید

ما نمیدانیم که سراسر روح ما آماده پذیرفتن است و خیرنداریم که تمام قوانین جهان در اطراف ما صف کشیده و منتظرند اما ما بسوی آنها نگاه نمیکنیم و چون بهت‌زدگان زمین و آسمان را نگاه میکنیم ، امرسون آماده است نیروی روح را بما نشان بدهد و ما را وادار بسکوت میکند در برابر ما بگرشنائی کم نوری قرار دارد و همین روشنائی اسرار جهان را بما ارارئه میدهد و در حالت سکوت چهره زیبای حقیقت را مشاهده میکنیم .

گفتگو با روح مشکل است

در حقیقت سؤال و جواب گردن با روح شنیدن صدای نرم و

لطیف در بحبوحه اینهمه سر و صداها که جهان ما را احاطه کرده
بسیار مشکل است .

با این حال وقتی انسان فکر میکند می بیند کوشش های بیروح
هم بی نتیجه است و از ما دور میشود زیرا دروغای خارج درجه
روان بسته است فقط در عالم سکوت است که درجه آن باز شده
دنیای حقایق را برای ما توصیف میکند .

یک مثال برای این مطلب

اندیشمندان و مکتشفین و مخترعین جهان از کجا اینهمه حقایق
را برای ما کشف کرده اند؟ آیا جز این است که در گوشه خلوت نشسته و
در دنیای سکوت نیروهای سیال برق و اصول انسان شناسی را ابتدا
با یک تئوری بما ارائه میدهند ؟ خوب فکر کنید .

آیا دیوانگان از ما بیشتر نمیفهمند ؟

با اینکه دیوانگان گاهی سخنان تودار و عمیق میگویند که تا
کنون ما بآن متوجه نبوده ایم زیرا آنها در سکوت تام فرورفته و از
دنیای ما خارج شده اند در این هیاهوی دنیای تمدن که از هر سو

نرمای بگوش میرسد چگونه ممکن است ما در حال سکوت بتوانیم با روح خود وارد گفتگو شویم .

هوا و هوس

هوا و هوس چون دشمن سرسخت صاحب خود را بدنبال خویش میکشد و در این تمدن شلوغ قیافه مهربان تصنعی خود را نشان میدهد روزنمای از پیروزیها گاهی بما نشان میدهد و اتفاقا همین روزنمهای تاریک است که چون دامی در جلو ما گسترده شده و ما را به کار و بلبیت و امیدارد و باین طریق از دریچه روح خود دور میشویم .

ارواح مجرد

اگر ما ارواح مجرد بودیم و فرمان از مغز ما نمیگذشت آیا تصور زمان را در خود راه میدادیم ؟ اما همیشه این خدای مهربان است که چون یک خدای کامل ما را بصورت یک انسان کامل در میآورد اشتباه نکنید هرچه با روح خود نزدیک شویم و از دریچه قلب نگاه کنیم خدا را بهتر میشناسیم و به مردم بیشتر محبت میکنیم .

جهان ما را آزار نمیرساند و گمان ندارم بطوریکه پیروان مذهب

مسیح از راه اشتباه بما گفتماند خداوند ما را باین جهت بدنیا آورده که گناه کنیم تا او در دنیای دیگر ما را در آتش جهنم بسوزاند اگر این حرف درست بود عدالت خداوند به ثبوت نمیرسید ، خداوند ما را برای یک زندگی سعادت آمیز خلق فرموده راه زندگی را بمانشان داده و این ما هستیم که بفرمان او نیستیم و از راه نادرست میخواهیم خوشبخت باشیم خوشبخت بودن لازماش خلوت کردن با روح و جدان خودمان است .

آیا روزی پیرو نخواهیم شد؟

برای چه ما که انسان هستیم یک روز نخواهیم توانست تمام این چیزها را بدانیم ؟ امواج زمین و آسمان بما امیدی در این زمینه نمیدهد چیزی که گاهی ما را نا امید میسازد بی انتها بودن زمان و کندی حرکت در بی انتها است زیرا ملیونها قرن لازم است تا زمان بتواند با حرکت آرام خود در این بی انتها فرو برود .

زمان پیری

هنگامیکه چیزی به مردن ما باقی نمانده آغاز زندگی میکنیم و

اسرار خلقت

خود را بیش از پیش نیرومند می‌یابیم زیرا حقایق را در این زمان کم و بیش دریافته‌ایم در آنوقت که تاسف می‌خوریم چرا زودتر از این زندگی را آغاز نکردیم .

چه زمان نخواهیم مرد؟

وقتی کسی مفهوم زندگی را یافت نخواهد مرد بنا بر این رستاخیز مردگان بزرگترین عید و جشن ملی آنها بشمار می‌آید چون میدانند دیگر نخواهند مرد اما این رستاخیز متعلق بآینده نیست بزمان حال ما تعلق دارد و همیشه در جریان است .

یک سؤال؟

چه کسی در وقت خوابیدن امیدوار است که دوباره بیدار شود پس برای چه در حال مردن این سؤال را از خود نمیکنیم .

با چه قصد و نظر باین دنیا آمده‌ایم؟

ما فقط برای مردن به جهان آمده‌ایم ، اما برای ما غیر ممکن است که از آمدن بدنیا خودداری کنیم و یا اینکه شاید در وقت آمدن

باين جهان ميدانستيم كه اين جهان پايدار نيست و قصد و منظوري هم در آن وجود ندارد .

چه قصد و نظري؟ مادر اين قصد و نظر هستيم و در آن زندگي ميكنيم و ميميريم ، قصد و نظر در اين جهان داراي همه چيز است و خارج از او چيزي نيست ، اين قصد و نظر را با يك نشانه تيراندازه ميگيريم و فكر نكنيم كه قصد بدنيا آمدن مانند تيري است كه از چله خارج ميشود و گاه ممكن است به هدف نرسد؟ هرچه بفكر ما ميرسد غير قابل درك است تمام چيزهائي كه بنظرمان ميرسد تصور انساني و كاملا بيدوام است و همين چيزها است كه ما را فريب ميدهد .

اصل و منشاء همه چيز نامعلوم است

براي چه زندگي ميكنيم ؟ و چگونه اين مسئله براي ما قابل حل است ، اما به چه حقي چنين تقاضائي داريم خداوند بدون اينكه از خدائي خود نزول كند آيا بما ميگويد براي چه بوجد آمده است ؟ تمام اين فرضيات مبهم است چيزي بايد وجود داشته باشد ولي اصل و منشاء آنرا كسي نميداند .

زندگی خودم چگونه گذشت ؟

گفتم رویکه بدنیا آمدم تا مدت شش ماه فریاد میکشیدم و بعدها دکترها مرا معالجه کردند اما اولین کتابی را که نوشتم اسباب تمجب تمام روزنامه ها و مطبوعات جهان شد اما پدرم دو سال از من قهر کرد چرا چنین چیزها را نوشتم اکنون چکیده افکار خود را که بعد از شصت سال بخاطرم مانده برای شما مینویسم .

من از دوران کودکی خیلی فکر میکردم ، فکرهای عجیبی که برای مردم مفهومی نداشت نمیدانم چرا اینطور بودم در تمام عمر خواب مردگان را میدیدم و این مردگان غالبا برای من ناشناس بودند ، مردگانی که در خواب میدیدم و امروز در خاطرم مانده خودشان در خواب دیدن من میآمدند و آمدن آنها همیشه در موقعی بود که حال خوبی داشتم در این زمانها لطف و آرامش در وجودم تسلط داشت .

آنها همیشه با تبسمی شیرین در برابرم ظاهر میگرددیدند ، من هرگز یک مردماندوهگین یا خشم آلود و تهدید کننده ندیده ام مثل این بود که تمام آنها از وقتی مرده بودند دیگر رنج والمی نداشتند شاید هم آنها از بار سنگین زندگی خسته شده بودند و اکنون احساس

آرامش میکردند وقتی آنها را میدیدم تمام عیب‌ها و خطاها وزشتهای
آنانرا نادیده گرفته و اصلا فکرش را نمیکردم که این افراد اشخاص
بدی بودند .

وقتی کسی از دنیا رفت او را با روحی صداقت آمیز دوست
میدارید پس برای چه همین عمل را درباره زنده‌ها عمل نمیکنیم ،
گاهی از اوقات در بین اعتشاشات فکری آنها را بطور آشکار میدیدم
پشت میز بحالت طبیعی برابرم نشسته بودند اما این میز هم بنظرم
خیالی بود مثل این بود که در آب گل آلود فرو رفته است .

وقتی به مرگ فکر کردیم میترسیم و از همه دور میشویم اما
عشق ما را بهم نزدیک میکند و بارقه عشق چون مغناطیس ما را بهم
میکشد تمام پیوندهای انسانی را عشق فراهم میکند و مرگ را از یاد
میبریم و وحشت نمیکنیم وحشت از مرگ جز اینکه عشق را نابود کند
کاری صورت نمیدهد و انگهی مرگ آغاز زندگی دیگری است که غیر از
عشق و محبت در آن چیزی وجود ندارد زیرا در آنجا دیگر غم و اندوه
را ندارد .

ما از مردگان وحشت داریم

اگر مردم‌ای را در خواب ببینیم وحشتی سخت افکار ما را فرا بگیرد و آنها هم روزی که بدانند مرده‌اند دو مرتبه بروی زمین می‌ایند ، آنها از چیزهایی که نمی‌فهمند صحبت میکنند و بعد در ابدیت تاریک فرو می‌روند من فکر میکردم تمام این مردگان از اقوام من هستند که مرده‌اند پس برای چه خودم تا امروز زنده مانده‌ام ، آیا فراموشی خاطره را تعقیب میکند؟ و با اینکه خاطره است بدنیاال فراموشی می‌آید .

من چه فکر میکنم ؟

به خود میگویم این تنها خاطرم‌ای است که با هم در برابر خدا حاضر خواهیم شد شاید این خاطرات بنظر خداوند زیاد مهم نباشد و بمن بگوید برای یک چیز جزئی لازم نبود بار سنگین زندگی را بدوش بگیرد اما من اگر در برابر خداوند ظاهر شوم خواهم گفت در جهان چیزی از روی بیعدالتی وجود نداشته است .

اکنون خلاصه افکارم را گوش کنید

بعد از این همه گفتگوها چیز دیگر را به یاد شما میآورم ، خداوند یک هستی کامل و موجودی است که در تمام ساعات زندگی همراه ما است ، او هرگز از ما جدا نمیشود زیرا ما را آفریده و ما را دوست دارد و این خودمان هستیم که بدی را انتخاب کرده بودیم و همین تنها چیزی است که میتوانم به عنوان ارمغان تقدیم کنم اگر مردم نیکی کردیم و جهان را دوست داشتیم از زندگی خود راضی بودهایم .

شما درخت چناری را میکارید و آنرا پرورش میدهید وقتی برومند شد درخت چنار است اما دیگر نباید انتظار آنرا داشته باشید که بشما مثلا سیب بدهد و نباید هم چنین امیدی بدل خود راه بدهید اگر میخواهید درخت شما سیب بدهد باید درخت سیب بکارید ، بهمین جهت در زندگی هم اگر باهم دوست بودید نتیجه خوب میگیرید .

دانش امروز

یک حشره شناس یا پرنده شناس بر اثر تجربه عادات و اخلاق پرندگان مهاجر را تحت مطالعه قرار میدهد و همه چیز او را میداند

اسرار خلقت

برای چه انسان نتواند این کار را بکند وقتی دو روح درهم آمیختند همه چیز را میگویند ، ما یقین پیدا کردیم که تمام کارها و یا جنایتها بوسیله انتقال روحی بیکدیگر جذب میشوند و بوسیله همان روح با یکدیگر صحبت میکنند و با هم کنار میایند .

ما میدانیم

ما میدانیم موجوداتی بطور ناشناس حافظ ما هستند و گروه دیگر ماموریت دارند انواع خطرها را برای ما پیش بیاورند ، بدیها را در ما وسوسه میکنند دسته‌ای در خوابند و گروه دیگر آینده را در ما بیدار میکنند .

نیکوئیها در کجا قرار دارند

نیکوئیها مانند محکومین بیگناه در زندان وجدانی زندانی شده و حق ندارند حتی به معجزهای زندان نزدیک شوند درحقیقت هم نباید به معجز وجدان نزدیک شوند جرات جلو آمدن ندارند و همانجا در سکوت فرو میروند ، همه ساکت میمانند و با نگاه خود دو روح را به هم می‌پیوندند تا آثار نیکوکاری چون فوارهای از وجدان خارج شود ،

موريس مترلينگ

من نمیدانم بسیاری از مردم در این جهان هستند که فقط کارشان این است غریزه یا روشنائی خداوندی را در روح خود نابود میکنند .

انسان دوستی در وجود ما تمرکز دارد

البته من نمیدانم ، اما حقیقت در این است که احساس میشود در قسمتی از وجود ما یک نیروی ناشناس وجود دارد و یا به عبارت دیگر بطوریکه گفته اند یکنوع خدای مقتدری است که همه کس را دوست دارد یا میخواهد همه را دوست داشته باشد . کوچکترین حرکت این نیرو از ما پوشیده نیست و انسان در وضعی قرار میگیرد که نمیتواند احساس درونی خود را سرپوش بگذارد .

رابطه عشق انسانها را بهم نزدیک میکند

و بجای درخت چنار درخت سیب شما میوه لذیذی میدهد .

روح من قوی تر از هر انگیزه است

اگر شما بنام شوهری که زن بیگناهی را کشته و یا مانند معشوقی که فریب خورده برای کشتن من بیائید ، التماسها و تعناهای من نیست که شما را از کشتن من پشیمان میکند ممکن است شما در آن حال بسا

اسرار خلقت

نیروئی خلاف انسانی انباشته شده ابدولی روح من که همیشه مراقب من است با یک کلام انسانی شما را خلع سلاح میکند

انسان نمیتواند اسرار دلش را همیشه مخفی بدارد

اگر کسی به خود زحمت داده و خود را از درون خویش خارج ساخته و از روح خویش جدا شود سعی میکند گذشته و آینده خود را از ما مخفی کند اما این کار تلاش بیهوده است زیرا روابط روحی از یکطرف و حوادث بی شمار از جانب دیگر می خواهد بعضی چیزها را مخفی بدارد ولی ما میدانیم و از روح خود خارج شده و به عبارت دیگر شخص دوم او از وجودش خارج شده و با این حوادث پیش میاید و اسرار خود را فاش میکند .

داستان یوسکی در کتاب جنایات و مکافات قهرمانی را نشان میدهد که دست بدزدی و آدم کشی زده و همیشه ناراحت و منتظر است تا اینکه بالاخره ندای وجدان او را هشیار ساخت و عمل زشت خود را نشان داد و با حالت پشیمانی بیدار قاضی رفت و بگناه خود اعتراف نمود .

روزی را که ما می‌خواهیم ظاهر میشود

بعضی از داستانها به ما ثابت میکند که یک روز فرا خواهد رسید که چشمان ما باز میشود و انسان دارای قدرتی خواهد شد که خواهد توانست از حوادث شومی که باید برای او پیش بیاید جلوگیری میکند و دانش امروز هم نشان داده است که قسمتی از روح انسان در وجود بعضی اشخاص نفوذ میکند مثل آن قاضی و متهم است که بعد از گفتگو های زیاد روح قاضی در روح متهم وارد شده و او را وادار با اعتراف میکند .

گروه دیگر هستند که شما را نمی‌شناسند و هیچ رابطه‌ای با شما ندارند فقط رابطه عشق بین آن دو را شنیده اند ، اگر شما در حقیقت دارای آن نیکی نامرئی نباشید ممکن نیست او تحت تاثیر قوای روح شما واقع شود اما در اعماق قلب شما را دوست دارند ، شاید مردم هنوز معنی دوست داشتن را نمی‌دانند زیرا در باطن ما دنیائی وجود دارد که بدون اینکه آنها را بشناسیم با همدیگر دوست میشویم .

خدایان قدیم

ما روز هم میتوانیم خدایان بیشمار دو سه هزار سال پیش را

بپرستیم زیرا تا کنون هم بدرجات کامل عقل نرسیده‌ایم و در برابر آن هر چه درک میکنیم میدانیم عقل ما به چه چیز قانع و قائل است و چون هنوز نقطه اتکا و اعتقادی برایمان پیدا نشده است بد نیست که مانند گذشته هزاران خدا را بپرستیم و علت آنهم معلوم است بعد از دو سه هزار سال باز هم سرگردانیم و شاید خدا هم نمیداند بشر برای چه سرگردان است .

مصریان قدیم

یکنفر مصری وظیفه خود میدانست که با یکی از این خواهران مقدس ازدواج کند و هزار سال این ازدواج در مصر رواج داشت حال باید دید این نوع ازدواج چه فسادی در نسل مصریان بوجود آورد و آیا بطوریکه امروز دانشمندان ثابت کرده‌اند انحطاط در نسل مصری بوجود نیامده آیا اگر ما هم این کار را بکنیم انحطاطی در نسل ما بوجود نمیاید ؟

اما ما جواب میدهیم ازدواج مصریان چندان ساده هم نبوده و مصریان قدیم بطوریکه امروز ما در اعمال جنسی فرورفتیم به مسائل جنسی توجه نداشته‌اند .

مصريان قديم داراي سنت مخصوصي بودند

در کودکی پسر و دختر در مقابل هم عريان ظاهر ميشدند و با برادران و خواهران خود بازي ميکردند و در بزرگي و سن بلوغ لباسهائي شهوت انگيز ميبوشيدند که دل از همه ميبردند خدمتکاران مصر قديم که در خانواده ها خدمت ميکردند موظف بودند نيازهاي جنسي ديگران را برآورند و لباسهائي بسيار تنگ بدن نما ميبوشيدند .

در مزارع هم براي سهولت کار لباس را از تن در ميآوردند در تمام قوانين موجود مصريان قديم و در آداب مذهبي عريان بودن زن تقبيح نشده بود و بطور کلي آداب امروزي بين آنها وجود نداشت در يکي از کتابهائي (رامپ سي نيست) مينويسد فرعون با دختر خود از دواج کرد او اين ازدواج مبتني بر مجازات زنا بود که دخترش مرتکب شده درست است که اين داستانها خیلی پيش پا افتاده و مربوط با قوام وحشي بود ولي بهترين اسناد و مدارک تاريخ قديم يونان است اما در کتاب ديگر در اين باب نوشته است عقیده مردم مصري اين بوده راست بگو، درست عمل کن و طبق حقيقت رفتار کن و به عقیده آنها حقيقت نافذ و نيرومند است وقتي انسان به

اسرار خلقت

حقیقت میرسد زیبایی و لطف پیدا میکند اما وقتی بدوران خدای
توم رسید رفتارشان مطابق رفتاری بود که فرعون با دخترش انجام
داده و معهذ مدت چهارصد سال با قدرت تمام حکومت کردند .

عنکبوت دارای هوش کامل بود

در بین حشرات طایفه عنکبوت ها یکی از گروهی بشمار میروند
که توانائی و عقل کامل داشته اند در شکار کردن طعمه و تهیه وسائل
زندگی با هوش ترین حشرات شناخته شده اند برای شکار کردن دامهائی
میگسترند و در حالت خواب طعمه را اسیر میسازند در اینصورت
انسان که خود را اشراف مخلوقات میدانند کوچکترین قدمی بسوی حقیقت
بر نداشته است .

چگونه روح را میشناسیم

میگویند جانوران برای بوجود آمدن و ادامه حیات از موادی
جان کمک میگیرند و دریاها و کوهها و اقیانوس ها وسیله استفا ده
جانداران است .

در جواب میگوئیم آری این مطلب درست است زیرا چشم ما

اینطور می بیند ، اوضاع زمین هم همین نظریه را ثابت میکند ، ولی اگر جانداران در نظر ما بزرگتر و ارجمندتر از مواد بیجان جلوه میکند برای است که ما نمیدانیم مواد بی جان چیست و چه وقایعی در مواد بیجان اتفاق میافتد که مبدل به جاندار میگردند .

هرگز نگوئید که ما اکسیر روح را نمیشناسیم زیرا خوشبختانه جسم را هم بدرستی نمیشناسیم و اگر جسم را بدرستی می شناختیم قطعا روح را هم شناخته بودیم زیرا روح و جسم احتمالا جز دو صورت از یک چیز دیگر نیست و مثلا مانند آبی است که گاهی سرخ و زمانی سبزا است و به عبارت ساده روح و جسم یکی است یعنی به هم پیوسته است .

اما ما قدیمی بالاتر گذاشته میگوئیم آنچه در هستی وجود دارد چه آنها که بنظر ما میاید و میتوانیم با چشم به بینیم و چه آنها که با چشم دیده نمیشوند و همه و همه برای ادامه حیات و برای اینکه وجود داشته باشند از وجود یکدیگر کمک میگیرند ، همین آفتاب که هستی دنیا و موجودات وابسته با او است اگر وجود نداشت شاید هستی وجود پیدا نمیکرد یا بصورت دیگری بود بنابراین همین آفتاب هم از سایر چیزهایی که در هستی هست کمک میگیرد و اگر نمیگرفت با اینصورت

پایدار نبود .

دانشمندان امروز ثابت کرده اند که ماه از آفتاب نور میگیرد ، اما تا امروز نتوانستماند بدانند که خورشید از چه چیز کسب نور میکند و چرا این خورشید تابنده است .

بنابراین چون برای ما مسلم است که آنچه در هستی وجود دارد بستگی بهم دارند بناچار باید قبول کنیم که برای ادامه حیات برای اینکه وجود داشته باشد بناچار از یکدیگر کمک میگیرند منتها چون ما نمیدانیم چگونه و چه جور از هم استفاده میکنند این است که خیال میکنیم بعضی ها محتاج به کمک دیگری نیستند .

چون میدانیم ماه برای کسب نور محتاج خورشید است میگوئیم ماه از خورشید کمک میگیرد ولی چون نمیدانیم که یک قطعه سنگ که بنظر ما بیجان است از چه چیز کمک میگیرد این است که خیال میکنیم سنگ احتیاجی بسایر موجودات ندارد و همین سنگ را اگر در یک خلا قرار دهیم که هوا نداشته باشد بعد از مدتی متلاشی میگردد .

پس هر چیز در این جهان وابسته بدیگری است چنانکه جسم هم محتاج به روح است تا او را زنده نگاه دارد همانطور که دست و پا و معده و قلب و عروق با کمک یکدیگر انسان را زنده نگاه میدارد و اگر

به هم وابسته نبودند جسم از بین میرفت به همان نسبت هم آنچه در هستی هست ، چون همه یک وجود کامل را تشکیل میدهند بناچار محتاج به کمک یکدیگرند و محال است بدون کمک هم پایدار بمانند و روح ما نیز تا وقتی به جسم بستگی دارد جسم ما زنده است و در آن لحظه‌ای که ارتباط روح با بدن قطع شد میمیرد و بعد از مدتی در زیر خاک تبدیل به گرد و غبار میشود و از بین میرود .

اسرار خلقت

ما با چشم خود می بینیم که مورچگان بدنیا می آیند و مدتی زندگی میکنند و وظایف مختلف خویش را انجام میدهند ، سپس هزارها بلکه میلیونها مرچه یکی پس از دیگری نابود میشوند و آثاری از خود باقی نمیگذارند و در این رفت و آمدهای پهایی که میلیون بار تکرار میشود همه چیز با نظم خودکار میکند و هیچکس خیال ناراحت ندارد که مثلاً دنیا کن فیکون شود و همه با هم مقصودی ندارند جز اینکه پس از مدتی زندگی بسوی مرگ میشتابند .

باید قبول کنیم که تمام این نمودارها برای ما هم هر روز تکرار میشوند دلمان میخواهد که همه چیز نامفهوم باشد زیرا هرچه اسرار

آشکارتر میشود ناراحتی خیال ما بیشتر است و ابهام زندگی سیاه تر میگردد، شاید این قانون به نفع ما باشد.

باز هم عجایب دیگر

ما میدانیم که مورچگان به گروه های زیاد تقسیم میشوند یکی گروه مورچه کارگر که آذوقه را فراهم میکند دیگری مورچه کشاورز که زمین را برای برداشت محصول خود کشاورزی میکند و گروهی مورچه درختکار که برای آذوقه خود درختهایی میسازند و تمام این گروهها در اعماق زمین چند متری یا چند سانتی متری انبارهای بزرگ برای ذخیره آذوقه زمستانی دارند و ملبونها سال است که این برنامه بدون تعطیل تکرار میشود.

آیا نام این اتحاد و یگانگی را که در زندگی مورچه حکومت میکند چه باید گذاشت؟

کدامیک از فرمولهای زندگی ما با طرز زندگی مورچگان با این نظم درست هم آهنگ است؟ آیا میتوان آنها را بگونه حکومت جمهوری دانست چه کسی قادر است معنی این سئوالها را بداند؟ آیا چه کسی این فرمولها را به مورچه آموخته؟ هیچکس پس چه کسی؟ جواب این است که در عظمت خلقت اسراری وجود دارد که ما هنوز بیکی از آنها

نرسيد مايم .

مورچه از انسان با فضيلت تراست

همه ميدانند که مورچگان وام دهندہ نيستند و مثل ما پولی به وام نميگيرند تا خانهای بسازند اين راست است ، مورچه بکسی وام نميدهد زيرا وام دادن که بايستی با بهره و نزول باشد ناشی از خست طبع است ولی مورچه آنچه را ميدهد بدون حساب ميدهد و پس نميگيرد او هيچ چیزی را ، حتی آنچه را که در بدن خود ذخيره کرده اند مخصوص خود نميدانند و بايد آنها را بنام گروه مورچگان مصرف کنند و هيچوقت هم به فکر خوردن چیزی نيست .

زندگی او معلوم است از چه چیز ميگذرد ؟ از هوا و يا از زمان از الکتريسیته پراکنده در جهان و ميکروبهای معلق در فضا شکم خود را سير ميکند آيا ميتوان گفت چنين سازمان عظيمی بدون خدا باشد ؟ نه .

همه چیز وجود دارد

غير ممکن و محال است که انسان چیزی را فکر کند که اساساً وجود نداشته باشد ، به محض اينکه هستی آن به مغز ما راه پيدا کرد دليل آن است که وجود دارد يعنی در ما و در همه جا وجودمان نافذ

خواهد بود .

تمام امکاناتی که بنظر ما غیر قابل هستی باشد حقیقی تر از یک چیز معمولی در هوا است فقط فواصل زمان است که آنرا بنظر مشکل میسازد .

این آزمایشها به چه منظور بود ؟

اگر خداوند میخواست مطلقا ما را خلق کند یا به معنای دیگر ما را از محلی که در خوشبختی بسر میبردیم خارج نماید برای چه غیر از بهشت جای دیگر را بوجود آورد ؟

بگوئیم که شاید خلقت بهشت اولین اندیشه او بود ، اما با توجه به تجربیاتی که درباره پدران ما بوجود آورده بدبختی جهنم را نیز خلقت کرد اکنون بگوئید در حالیکه او از ابتدا همه چیز را میدانست این آزمایشهای کودکانه به چه منظور بود ؟

باید جواب بدهیم او خطا کاری مردم را میدانست اما چون در ابتدای خلقت بود همه نیکوکار بودند و پس از اینکه مدتی گذشت که ما نمیدانیم چقدر است جهنم را برای مجازات بدکاران آفرید .

انسانها و حیوانات با هم تفاوتی ندارند؟

آنچه که در انتظار ما است آنچه را که خواهیم دید خارق العاده تر از آنچه که ما را احاطه کرده و حال آنرا می بینیم نخواهد بود آنچه که تفاوت دارد اختلاف مشاهدات ما است .

هر چه که بعدها بوجود بیاید در حال نیرو وجود دارد و برای چشمانی که زمان حال را می بیند تعجب و حیرتی ایجاد نمیکند .

آیا چنین چشمانی در جهان یافت میشود؟

برای چه نباید باشد؟ برای اینکه همه چیز در جهان وجود دارد اگر ما میتوانستیم چیزی را که وجود خارجی ندارد تصور کنیم دلیل این بود که خودمان هم وجود نداشتیم .

هستی چیست و زندگی کدام است

این سوالی که ما هر صبح و شام از خود میکنیم ، هر دلیلی بها کنیم برای ما قانع کننده نیست ، زندگی و مرگ و هستی و نیستی وجود و عدم هر دو پشت سرهم واقع شده اند اما هیچ کدام برهان دیگری نمیشود .

وقتی زندگی کوتاه خود را نگاه میکنم ، که در ابدیت ما قبل و

ما بعد در من فرورفته است مدت کوتاهی را که من محکوم به گذراندن آن هستیم و آنرا با چشم خود می بینیم و همین زندگی کوتاه در عظمت بی انتهای دورانهای که من آنرا نخواهم دید فرورفته و او مرا نمی شناسد و نمیتواند مرا درگ کند ، از این احساس شدت وحشت میکنم و تعجب میکنم اما نمیدانم برای چه باید اینجا باشم و آنجا نخواهم بود زیرا هیچ دلیلی در دست من نیست که برای چه و روی چه اصلو مدرکی اینجا هستم و نباید جای دیگر باشم ، برای چه حالا هستم و در قدیم نبودم و به چه علت اگر در گذشته بودم در حال وجود ندارم .

چه کسی مرا باینجا آورده و برای چه میبرد ؟ و برای چه حاکم که موجودی مثل من است بسر من میگوید و چرا من نباید بجای حاکم باشم .

چرا همیشه از مرگ فرار میکنیم ؟

انسان همیشه سعی دارد مرگ را فراموش کند ، از او فرار کند ، زندگی در مرگ زندگی در انتظار مرگ اطمینان از حتمی الوقوع بودن آن ، هر لحظه آنرا به چشم دیدن ، اینها مجموعه زندگی ما است ، اگر اینطور شدیم در مقابل مرگ یک آزادی مطلق بدست آورده ایم ، میتوانیم در زندگی کوتاه خود همیشه با کامرانی زندگی کنیم .

باید مرگ را آسان انگاشت

اگر مرگ را بر خود آسان کنیم زندگی هم بمراتب سهل میشود ، آن مرد متعصب مذهبی که مرگ را با آغوش باز استقبال میکند زندگی برای او آسان نیست ، او در هر ساعت و هر دقیقه هزاران شکنجه مرگ را تحمل میکند ، صبح تا غروب در بیفوله و غارهای تاریک منزوی است . از نعمت ها خود را محروم میسازد و لذت را در آن میدانده چون یک مستراح متحرک شب و روز خم و راست شود ، تعظیم کند ، خود را به خاک بمالد و برای بدست آوردن بهشت همه چیز خود حتی جان خویش را بدهد ، این لذت زندگی نیست و چنین مردی مرگ برای او آسان تر است .

ارواح باهم نزدیکی دارند تصادم ارواح این نتیجه را دارد که شرارهای آن برمیخیزد و کسی نمیتواند این شراره را که نتیجه تصادم ارواح است از خود دور کند ، و از تصادم دو روح محزون پدید می آید و قه قه خنده از شادی دو روح بوجود میاید .

در روز قیامت خدا چه میتواند بکند؟

آیا در روز قیامت خداوند فکر نمیکند که باید جمعی دیوانه را

محاكمه نماید؟ و اگر حاضر به سختی نشود چه کار دیگری خواهد کرد؟
وقتی وحشت مرگ مردگان را دیوانه کرده باشد چگونه خدا میتواند
این دیوانگان را محاکمه نماید؟

گاهی مسئله مرگ ما را امیدوار میسازد

هنگامی که چیزی به مردن ما نمانده آغاز زندگی میکنیم و خود
را بیش از پیش نیرومند می یابیم در آنوقت است که تاسف میخوریم
چرا زودتر این زندگی را آغاز نکردیم ، همیشه اینطور است که
بیشعورتترین مردمان زودتر از سایرین خود را ملعون فرض میکنند .

جهالت ما عمومی است

سلیمان نبی در کتاب پادشاهان در فصل اول و سوم گفته است
خدای من ، من ، در مقابل تو مانند یک کودک نادان هستم و اسرار
آمدن باین دنیا و رفتن از آن را نمیدانم .
ما هنوز یک قدم از این حدود بالاتر نرفته ایم وقتی پیغمبران
نمیدانند برای چه آمده اند ما دیگر چه توقعی باید داشته باشیم .

پس چه باید بکنیم ؟

در اینصورت از دانستن اسرار خلقت میگذریم ، چه کسی در این جهان احساس نکرده است که خوبی خانه خوشبختی است ، کسانی که فداکاری میکنند برای کسانی مانند خودشان هستند و خیانتکاران هم با آدم های بد احساس خوشبختی میکنند .

اگر یک بدبختی درب منزل دو نفر را بزند آیا عمل او بدرب منزل یک نفر آدم خوب یا منزل یک آدم بد یکی است .

روح ما چه اثری در ما دارد ؟

روح ما از اعمال ما و افکار ما بسیار دور است ، او در اعماق وجود ما به تنهایی زندگی میکند زندگی او چیزی است که نمیتواند بگوید و در آن بالاها که منزل دارد حقیقت زندگی برای او چندان مشخص نیست .

مادر زیر سنگینی روح خود خسته و کوفته جلو میرویم زیرا بین ما و او هیچ نسبتی وجود ندارد و درباره آنچه را که ما میکنیم فکر نمیکنیم و این مسئله در قیافه ها بخوبی مشاهده میشود .

تمام موجودات در یک سطح فکری قرار دارند

بجائید تمام گفته های دانشمندان را در یک کفه ترازو و در کفه دیگر عقل و تدبیر را شعور این بچه را که با پای برهنه در کوزه میگذرد قرار دهید و خواهید دید آنچه را که افلاطون در گنجینه اسرار آمیز شعور باطنی در بر دارد در وجود آن کودک نیز نهفته است. زیرا آن کودکی که ساکت ایستاده و به خود فرو رفته هزار بار داناتر از افلاطون است که برای ما سخن رانی میکند.

عشق چگونه بوجود میاید؟

این مطلبی است که تمام آن وابسته به فعالیت های روحی است اگر فی المثل نامهای از یکی از دوستان که در ماورای اقیانوسها ساکن است و شما بطور کلی از وجود او بی اطلاع هستید دریافت نمائید چه خاطره ای در شما زنده میشود.

شما او را نمیشناسید و تاکنون او را ندیده اید از خواندن نامه او دچار تائروی ناراحتی میشوید و یا معنی است از مطالعه نامه او احساس مسرت کنید و بطور قطع نویسنده نامه هم در برابر شما دارای

يك چنين احساس خواهد بود

پس وقتی کسی را دوست بداریم و یا او مرا دوست بدارد این ما نیستیم که این دوستی را بوجود آورده‌ایم این روح ما است و عامل مرموز وجود ما است که با تمام گرفتاری ما را دستاویز قرار داده و با این وسیله ما را بهم مرتبط می‌سازد .

در چه دنیای اسرار آمیز زندگی میکنیم

در این دنیای اسرار آمیز عشق وجود دارد که ماهیت آن برای ما معلوم نیست برای اینکه این عشق برای زندگی ما بوجود نیامده و در هر لحظه زندگی این عشق مورد دستبرد قرار گرفته و زندگی عادی ما را بهم می‌زند برای اینکه این عشق جاودانی نیست و برای یک زمان طولانی بوجود نیامده است .

این کیست که ما را وسوسه میکند

احساس میکنیم که در اطراف ما یک عامل مرموز وجود دارد که رفتار و حرکات ما را مراقبت میکند ، مثل این است که در تاریکیهای سکوت در وجدان ما مشغول وسوسه است آیا میشود قبول کرد که مخزنهای

سیال غرائز معنوی ما مانند سابق در بسته و مهر و موم شده نیست و باین جهت است که در اعماق وجود خودمان این وسوسه ها را احساس میکنیم و اینطور احساس میکنیم که روح ما بر خلاف مردمان گذشته که هیچ چیز را درک نمیکردند پیشرفت یافته و حساس شده است ؟

روح ما را راهنمایی میکند

این بدبختی وجود ما است که همیشه دور از روح خود زندگی میکنیم و از کوچکترین جنبش های آن میترسیم ، اگر ما به وجود او اجازه بدهیم که در روپائی وسکوت بمانیم یک زندگی ابدی برای ما ذخیره شده است .

برای چه گاهی از روح دور میشویم ؟

این تقصیر خودمان است اگر همیشه با روح خود خلوت کنیم او خوشبختیها را بما نوید میدهد اما ما همیشه در افکار مالی دست و پا میزنیم و همیشه از روح خود دور میشویم ، به خود میگوئیم پس در چه چیز باید زندگی کنیم زیرا جای دیگر برای زندگی کردن وجود ندارد چیزی را که کمبود داریم زندگی کردن در آسمانها نیست ، بلکه

مسئله مهم این است که بتوانیم توجه داشته و در خود فرو رویم و با روح خود خلوت کنیم نمیدانید خلوت کردن با روح چه سر مستی‌ها به ما میدهد .

خلوتگاه دل چه زیبا است ؟

وقتی به خود فرو رفته‌اید در این لحظه‌های حساس هزار بار دیده‌اید که روح با چه نیروئی شما را در آغوش میگیرد، زندانیان در اعماق زندان کاری ندارند جز خلوت کردن با روح و همین سرگرمیها است که تحمل سالها زندان را گردهاست .

چرا احساس میکنید که روح شما را ترک کرده است ؟

این خیال و وسوسه‌های شما است شما در هر لحظه از زندگی خود اورامی ببینید اما مشاغل فکری است که شما را از او دور میسازد .

هیچ چیز در روح از بین نمیرود

میگویند و برای ما ثابت میکنند که هیچ چیز در روح از بین نمیرود و حتی کوچکترین لحظات آن شکوهمند است ، البته هیچ اشتباهی در این فرضیه نیست ، بدبخت ترین و حتی برهنه ترین

اشخاص برخلاف مهل و دلخواه خویش در اعماق روح خود گنجینه‌های از زیبایی دارند و چون روح از آن پاسداری میکند نمیتوانند او را از بین ببرند و آیا اینطور نیست که در عشق اصیل ترین عناصر زیبایی وجود دارد که اگر نتوانیم آنها را به روح خود تقدیم کنیم او آنرا می‌بیند و بطرفش می‌آید .

این ما هستیم که خود را از روح دور نگاه میداریم

آیا در زندگی انسان لحظهای یافت میشود که ما نتوانیم با دهان بسته صدای فرشته حقیقت را بشنویم ، زیرا ما میدانیم او همیشه سکوت خود را حفظ میکند اما ما این صداها را هرگز نمیشنویم و چیزهای دیگر را میشنویم که با صدای مادر حقیقت ارتباط دارد و اگر این صداها را نشنویم برای این است که بدنیا وابسته شده‌ایم ، وقتی از صبح تا شام در فکر این هستیم که لباس نوتر و مهمانی با شکوه تر و سرگرم کننده تر داشته باشیم روح از ما دور میشود و حقیقت زندگی از ما میگریزد .

شنیده‌اید که مرتاضان هندی کارهای عجیب میکنند کارهای عجیب آنها برای ما شگفت آور است برای اینکه آنها علاقه خارج را

از خود دور ساخته و سالها با روح خود همسایگی دارند و اگر شما گرفتار یک بدبختی می شوید برای این است که بفرمان روح خود نبوده اید .

راهنمای بدن ما را از روح جدا میکند

رویسبروک دانشمند معروفی است که در فلسفه و حکمت الهی آثاری فراوان از خود بجا گذاشته هرکس این کتاب را بخواند خود را در یک پرتگاه بی تکیه گاه مشاهده میکند و احساس میکند که در پرتگاه عظیمی سقوط نموده و به هیچ وسیله قادر به بیرون آمدن نیست در این کتاب کوچکترین روزنه امید ندارد و مثل این است که شما را در دنیای ارواح سرگردان گذاشته اند مطالعه این کتابها است که گاهی ممکن است شما را از لطف و زیبایی روح دور سازد .

برای چه یک مشت جاهل در این دنیا سرگردانند؟

دانشمندان گفته اند .

خدایا اگر ما ترا ترک میکردیم تو در نظر ما همان نمی بودی که حال هستی و ما هم همین نبودیم که حالا هستیم .
ابتدا باید از خود پرسید آخر برای چه باید در این جهان چیزی

برای درک کردن وجود نداشته باشد ،
اگر انسان چیزی درک کند همه چیز را خواهد دانست ولی مسأله
در اینجا است که درک کردن مساوی شدن با خدا است و چنین چیزی
امکان پذیر نیست .

ابدیت چرا باید نامفهوم باشد ؟

گاهی از خود میپرسیم در اعماق و ماهیت ابدیت آیا تغییر و
تبدیلی وجود دارد ؟ آیا متحرک و قابل تغییر است برای چه ابدیت
قابل تغییر باشد در حالیکه زمان که در ابدیت جای دارد همیشه در
حال تغییر است .

چگونه بدبختی ها را فراموش کنیم ؟

لحظات خوشبختی و بدبختی زمان خود را شماره کنید ، بعضی
از آنها بقدری بزرگ است که زیر زمین ها و انبار ها را پر میکنند و دسته
دیگر در کف دست شما قرار میگیرد .

در آن حال بدبختی ها را فراموش کنید تا خوشبخت شوید و اگر
خوشبختی را از یاد ببرید آدم بدبخت و بیچاره ای خواهید بود .

تفاوت خدا با انسان

میگوئیم خداوند دانا و بصیر و مقتدر و انسان ناتوان و نادان است در این مورد حرفی نیست ، اما اگر بتوانید بگوئید که کسی خداوند را آفریده نمیتوانید بگوئید که کسی انسان را آفریده است . زیرا خدا و انسان وقتی خلق نشده باشند با هم مساوی میشوند و برای همین است که ما نباید چیزی از جهان و اسرار خلقت را بدانیم .

باز هم میپرسیم

خداوند در وقت خلقت موجودات را بدو خوب و زشت و زیبا آفریده پس برای چه یک موجود کامل بوجود نیاورد یعنی به چه علت نتوانست یا نخواست یک انسان کامل عادی و عاری از هرگونه عیب و نقص خلق کند اما هوش و استعدادی که خداوند بما ارزانی داشته هرگز این چیزها را درک نخواهد کرد و اگر بجای خدا هم بود بهتر از آنچه که هست نمیتوانست بیافریند و جواب تمام اینها همین است که اگر انسان بقدر خداوند دانا و توانا بود او خودش خدا میشد و راز عظیم و حدانیت خداوند در همین نکته است .

دنیای سکوت

وقتی سکوت میکنیم و در وجود خود فرو میرویم حقیقت مرگ را درک میکنیم و عشق را چنانکه باید میشناسیم و به سرنوشت انسان پی میبریم بنا بر این اگر سکوت وجود نداشت هیچ چیز دارای اهمیت نبود و تمام نمودارهای جهان مانند بازیچه‌ای بزودی از نظر محو میگردید .

ما هم در درون خود چیزی را داریم که همه کس میخواهد آنرا بشناسد و درک کند ، اما این چیز اسرار آمیز از سایر رازها که در فکر ما وجود دارد خود را پنهان میسازد .

این چیست و این چه کسی است که خود را پنهان میسازد و فقط در دنیای سکوت است که ما میتوانیم او را بشناسیم .

در این باره هر نوع پرشی بیفایده است و فعالیت های انسان در این راز بزرگ مانع شناسائی ما است و برای اینکه بدانیم آیا در حقیقت این چه کسی است که در درون ما خود را نهفته است باید سکوت را تجزیه و تحلیل کنیم زیرا هر چه هست در سکوت ما نهفته و در آنجا دنیائی از اسرار بطور آشکار به ما عرضه میشود .

این سکوت که در دنیای حقیقت قدم گذاشته میتواند در اعماق روح ما نفوذ کند اما هرگز وضع و طبیعت آن قابل تغییر نیست و تابوت مرگ در ما دارای حالت مخصوصی است .

کسانی که در حالت سکوت بسر میبرند به منزله نمک زندگان هستند با در دنیای سکوت است که ما بسیاری از دشواریهای زندگی خود را آسان میکنیم و آن راز نهفته ما را راهنمایی میکند .

این دنیا چون جنگلی است که ریشه ندارد اما درختان او پر از شاخ و برگ است که در روزهای زائد ثمره های خود را نشان میدهد نمیدانم چه احساس کرده اید هنگامیکه حرف میزنیم حس میکنیم که چیزی شبیه اینکه درهای حقیقت را برویمان بسته ما را سر درگم میکند وقتی حرف میزنیم کلمات برای ما بی معنی است اما چون به عالم سکوت فرو برویم دنیای حقیقت بروی ما خود به خود باز میشود و با این ترتیب اصرار داریم که سکوت را بشکنیم و به محض اینکه کسی را می بینیم بجای اینکه در حالت سکوت با او حرف بزنیم شروع به صحبت میکنیم .

ما همیشه با یک نوع مرارت غیر محسوس سکوت را تحمل میکنیم و وقتی این سکوت عمیق تر شد با سکوت های مدفون می پیوندد که از احساس

آن وحشت میکنیم و برای رهائی از آن با خود تلاش میکنیم تا خود را از آن حالت خارج سازیم و هنگامیکه از دنیای سکوت خارج شدیم آنچه را که کسب کرده بودیم از دست میدهیم .

سکوت یعنی فرو رفتن بدون خویش چیزی است که ظاهری وحشتناک دارد و مردم خواه ناخواه از آن میترسند زیرا کسی نمیداند مبداء این سکوت از کجا است ، اگر تمام سخنان آدمی یکسان باشد همان میزان سکوت آدمی با هم اختلاف زیاد دارد و بعضی اوقات سرنوشت انسان بسته به نوع سکوتی است که روح آدمی آنرا می پذیرد و اگر سکوتهای گوناگون با هم در آمیزد انسان نمی داند این سکوت از کجا و از چه چیز سرچشمه گرفته زیرا بطوریکه تجربه نشان داده انبار و مخزن سکوت به بسالای مخزن فکر انسان جای گرفته و اگر بطور ناگهانی وبدون سابقه انسان بخواهد از این مخزن استفاده کند چون مخزن سکوت حقایق تلخ زندگی انسان را آشکارا مطالعه میکند چیزی که از مخزن فکر خارج شود غیر از تلخی و مرارت چیزی نیست و اگر دو روح پاک و موصفا که دارای نیروی واحدی نیستند به هم تماس پیدا کنند سکوتی مدهش و خائمانسوز بوجود میاورد و در تاریکیهای سکوت نبردی خونین بین این دو روح در میگیرد زیرا این دو روح در ابتدا

پاک و مصفا بودند و نیروی آنها یکنواخت بود و البته معلوم است در تاریخهای سکوت مشاهده حقایق تلخ نبردی سخت بین آنها در خواهد گرفت ، در حالیکه اگر روح یک مرد جنایتکار با روح موجودی فرشته آسائس پیدا کند جزاینکه به سکوت عمیق فرو رفته و تضادهای آنرا مشاهده کند چاره‌ای ندارد برای روشن شدن موضوع مجبوریم مثال کوچکی بزنیم ، هرچند این مثال ممکن است پاسخ مسئله ما را ندهد ولی در هر حال راهی برای مطالب آینده باز میکند .

«مسلم است که عشق حقیقتی، سایر عشقهای مجازی و آلوده را تحت تاثیر خود قرار میدهد و حال که او به مرحله حقیقت رسیده مثل این است که دیوارهای بلند مانند حجابی جلو چشمانش را گرفته بود و اکنون پائین آمده و وارد زندگی ما شده و اکنون برای او مانند خانهای است که درهائی را برویش می‌گشاید و چون در سکوت دست و پا میزند بقدری عمیق است که همه چیز را میدانند و آگاه است چه اشتباهی مرتکب شده و در فکرترمیم آن برمیاید .

در عالم سکوت مانند طلا و نقره‌ای که در آب وزن میشود روح انسان نیز تجزیه و تحلیل میگردد و آنچه را که بر زبان میاوریم در برابر چیزهائی که در عالم سکوت به ما عرضه شده قابل ارزش نیست

اگر من بکسی میگویم کماو را دوست دارم او درک نمی‌کند که من این حرف را به هزاران نفر دیگر گفته‌ام اما وقتی بدنای سکوت میروسم در آنجا معنای این دوست داشتن را بخوبی مفهوم می‌کردند و برای من یکنوع اعتماد و اطمینان ساکت و بیصدائی ایجاد شده و همین آرامش و اعتماد است که در زندگی باعث خوشبختی من است .

شما در عالم سکوت و خیال بدنای های دیگر مبروید ، چیزهای دیدنی می‌بینید و مشکلات را با خودتان حل یکنید ، و در همان حال آرزوهای خود را به پرواز می‌دهید و آنچه را که در عالم ظاهر از آن محروم بودماید در عالم خیال با آن مبرسید و این نهایت خوشبختی شما است .

پس باید همیشه در عالم سکوت بدنبال آن حقایق باشیم هیچ سکوتی از سکوت عشق ملایم تر و مطیع تر نیست و این تنها چیزی است که برای ما لازم است .

با این عشق سالها میتوانیم با خوشبختی زندگی کنیم زیرا در عالم سکوت چیزهای لذت بخش را خواهیم دید به همین جهت است کسانی که عشق در سر دارند از کسانی که بی عشق زندگی میکنند بیشتر با سرار جهان آشنا هستند و دشوارترین چیزها برای آنها آسان خواهد

اسرار جهان برای ما حل شدنی نیست

آیا فکر میکنید اگر مانند خدا پاک و منزه شویم میتوانیم بفرشته‌ها فرمان بدهیم و آیا فکر میکنید در وجود شما نیروئی یافت میشود که بتوانید در مقابل خدا خوب باشید؟

بطور یقین یک چنین نیروئی در ما وجود دارد و روح ما بخوبی آگاه است که قادر است چنین عملی را انجام دهد، روح ما بدون اینکه چیزی بگوید در اختیار قاضی عادل قرار دارد که ما تا امروز نتوانستیم در جلسات و داوریهای آن دو شرکت نمائیم.

پس این دو نیرو در کجا است و چه کسی میتواند آنرا بمانشان بدهد ما بقدری از حقیقت دور هستیم که نمیدانیم روح ما چه جنایت و گناهی میتواند مرتکب شود و ما نمیدانیم که در برابر یک غریزه و هوس عالی از چه چیز دیگر میتوانیم سرشار باشیم و با این حال چه کسی در این جهان یافت میشود که خود را پاک و خوب بداند و محتاج به قاضی عادل نباشد و کدام روحی است که از روح دیگر هراس نداشته باشد.

روح مادر کجا است ؟

روح ما از اعمال و افکار ما بسیار دور است و در اعماق وجود ما به تنهایی زندگی میکند و با زبان ما آشنا نیست که چیزی به ما بگوید ، ما در زیر سنگینی روح خود خسته و کوفته جلو میرویم زیرا بین ما و او هیچ نسبتی وجود ندارد و شاید او درباره آنچه را که ما میکنیم فکر نمیکنند و این مسئله در قیافه های ما کاملاً روشن است .

اگر کسی بتواند از روح ا از جهان دیگر بپرسد که اندازه چهره انسانی چقدر است جوابی نخواهد شنید .

مرد مهربان احتیاج دارد که دیگران درباره اش قضاوت کنند اما ما یک انسان معمولی احتیاج به قضاوت مرد قهرمان نخواهیم داشت و زندگی خود را بدون نگرانی دنبال میکند و مانند کسی است که تمام گنجهای خود را در جای مطمئنی سپرده است .

ما نمیدانیم که تمام نیروی روح همیشه حاضر و آماده است و خبر نداریم که تمام قوانین جهان در اطراف ما صف کشیده و منتظرند که بطرف آنان نگاهی کنیم و چون بهت زدگان بزمین و آسمان مینگریم و در حقیقت چون اسیری بینشعور و ساکت در اعماق روح قرار داریم

وقتی او خود را نشان ندهد خوشحال بنظر میرسیم اما اگر کسی در تاریکیهای سکوت احساس کند که روح او بیدار شده آن شخص هر که میخواهد باشد مثل اینکه تحت تاثیر چیزی واقع شده و احساس آزادی میکند .

این حقیقتی است که هچکس آنرا انکار نمیکند وقتی روح ما بیدار شد بسیاری از مسائل تازه جای مسائل تاریک را گرفته و احساس میکند که مشکل او حل شده است .

خداوند سبب اصلی تمام موجودات است

این حقیقت مسلمی است که قابل انکار نیست و بایستی خداوند را مسبب تمام اسبابها بدانیم زیرا اگر این سبب اصلی وجود نداشت دنیائی باین عظمت بوجود نمیامد این خدا موجود عالی و استثنائی است که هرگز نتوانستهایم او را بشناسیم ولی میدانیم اگر خداوند نمیخواست یا اراده نمیکرد وجودش برای همیشه در نیستی فرو میرفت ولی چون خدا یک هستی مطلق بود جهان را آفرید تا عظمت و قدرت خود را بها نشان بدهد .

آری او خدا بود و لازم بود که با خلقت جهان قدرت خویش را

بما نشان بدهد پس ما دانستیم که خداوند سبب اصلی بود و چون ابتدائی نداشت نمیتوانست نه اول باشد نه دوم و اگر این خدا با این عظمت مانند روز اول که ابتدای آنرا نمیدانیم بیکار می نشست و کائنات را خلق نمیکرد سبب اصلی بوجود نیامد و در نتیجه چیزی را خلق نمیکرد، خداوند مانند روحی بود که در جسم موجودات فرو رفت و دنیاها بدون اینکه از بین بروند بوجود آمد .

سانسکریت خداوند را چگونه توصیف میکند

پیشینیان درباره خدا عقاید دیگر داشتند که با فکر امروز ما بسیار متفاوت است زبان سانسکریت که قدیمی ترین فلسفه جهان است درباره خدا یا سبب اصلی چیزی نمیگوید زیرا در تمام نوشته جات سانسکریت راجع به خلقت دنیا و حتی نابودی آن چیزی نگفته است او میگوید جهان عبارت از تجزیه و تحلیل مدار درهم ریخته‌ای است که در هر دوران حالتی داشته و با فلسفه سبب اصلی کوچکترین تماس ندارد، ماده وقتی از روح که جوهر اصلی است جدا میشود دستخوش یک مشت تحولاتی شده تا به ماده دیگر تبدیل میگردد . اما این فلسفه را دانشمندان امروز رد کرده‌اند زیرا چون جهان بوجود

آمده يك سازنده ممتاز بايد آنرا ساخته باشد .

آيا در آينده بجا خواهيم رسيد؟

بعضی دانشهای امروزی بما ثابت میکند که يك روز فرا خواهد رسيد که چشمان ما اينطور باز ميشود و انسان دارای قدرتی ميشود که خواهد توانست حادثهای ر که بايد برای او واقع شود پيش بينی و يا از آن جلوگیری کند و در همین زمان که ما زندگی میکنيم دانش بجائی رسیده است که نشان میدهد قسمتی از روح انسان در وجود بعضی افراد نفوذ دارد .

انتقال روحی در زندگی انسان چيز تازه‌ای نيست وقتی که ما بر حسب اتفاق کسی را ميشناسيم و او را می بينم حالت روحی ما در مورد او بقدری قوی است که در عالم روح باهم حرف ميزنيم و گذشته‌های او را ميخوانيم و احساس میکنيم در وجود ما از او چیزی وارد شده و خود را بهم نزديک ميدانيم اين دو روح از هم پرسشهایی میکنند و بدون پيکه خودمان بدانيم روابطی بين ما بوجود ميآيد در عالم خيال از حوادثی که بايد واقع شود ما در ظاهر قدرت تشخيص آنرا نداريم اما با روح خود باهم صحبت میکنيم .

در تاریخ اسرائیل خواندم که پدر و مادری از نداشتن فرزند رنج میبردند ، پدر مردی مقدس و از مشایخ بنی اسرائیل بود شبی فرشته را در خواب دید که باو نوید میدهد صاحب فرزندی میشود .
چندی بعد زن او آبستن شد و صاحب پسری شدند و این پسر وقتی بدنیا آمد خیلی درشت استخوان و تنومند بود و در یک سالگی برخلاف طبیعت به حرف آمد و شروع به گفتن مطالبی نمود که بیشتر آن در باره آینده بود مثلا میگفت شهر سینا خراب میشود و دیوار دهکده های سامرا بروی عدمای خراب میشود و گودالی عظیم چند خانواده را خواهد بلعید .

پدر که از شنیدن این سخنان وحشت کرده بود تصور میکرد فرزندش دیوانه شده است بر سرش فریاد کشید تا ساکت بماند ، کودک خردسال به گریه افتاد و از آن تاریخ دیگر حرفی نزد و تا سن دوازده سالگی لال ماند .

پدر و مادر گریه ها کردند و بدرگاه خدا تضرع ها نمودند که فرزندشان دوباره سخن بگوید .

کودک در سن دوازده سالگی مطالبی را گفت که مربوط به آینده بود و پدر و مادر آنچه را که می شنیدند و یادداشت میکردند و این

موضوع را در تاریخ بنی اسرائیل وحی کودک میگویند .

امروز شاید این کتاب در دست کسی نباشد و اگر هم وجود دارد آنرا پنهان نموده اند ولی همین مطالب برای ما ثابت میکنند که بعضی اوقات روح انسانی در تلافی با نیروی داخلی بدن آنرا به شخص دوم مالهام میکند و آنچه را که ما از درک آن عاجز هستیم بما میگوید و ما را روشن میسازد بعضی از دانشمندان روحی مانند میلدولسولین از این نیروی مرموز برخوردار بوده اند .

چیزهایی را که آنها گفته اند هیچ شباهتی با آنچه که تا امروز شنیده ایم ندارد زیرا این فیلسوف سعی کرده است در یک صحنه مربوط با احساس گفتگو های داخلی و خارجی انسان را با هم در آمیزد . او در این بحث جا دوگری چیزها و نیروهای تازه ای نشان میدهد و تمام چیزهایی را که میگوید سرچشمه اش از منبع یک نیروی ناشناس است و اگر ما گاهی از شنیدن این مسائل تعجب میکنیم نباید از نظر دور داشت که روح ما گاهی از اوقات در نظر ما دارای یک نوع نیروی جنون آسایی است و در وجود انسان نواحی و زوایای حاصلخیزی وجود دارد که شاید از اعماق هوش و عقل ما به مراتب عمیق تر است .

دانشمندان در این باره چه مطالبی گفته‌اند

در قرن هفدهم و هجدهم دانشمندانی مانند کلود ودرین مارتن و کاکلیوسترو و پاسکال و هزاران متفکر مانند آنها بظهور رسیده و علائمی را که کشف کرده‌اند از نظر ما پنهان داشته‌اند .

البته از ورای این اسرار عجیب و هولناک بعضی چیزها برای نسلهای آینده باقی مانده که اگر ما بخواهیم آنها را تجزیه و تحلیل کنیم اطلاعات مفیدی در اختیار ما خواهد گذاشت .

اگر بگوئیم ژان راسین تراژدین قرن هفدهم یک شاعر تحقیقی است که توانسته است با سرار قلب زمان نزدیک شود چه چیز ثابت میکند که او نتوانسته باشد با عمق روح زمان نفوذ نماید .

اگر من از روح آندرو ماک و بریتانیکوس قهرمانان ژان راسین از شما چیزی بپرسیم به من چه پاسخ می‌دهید .

من میگویم که آنها با عمق روح انسانی پی برده و قهرمانان خود را با روح پدران و مادران از بین رفته خود رو به پیگرند ، در نمایش آندرو ماک بخوبی این موضوع محسوس است و نشان می‌دهد که یونانیان قدیم با ارواح مردگان تماس زیاد داشته‌اند .

در کتاب مقدس ميگويد که شا اول پادشاه بني اسرائيل بوسيله روح پرسها روح پدر سر ااحضار نمود و چون در آنوقت با قبطنها در جنگ بود و اطمينان داشت که در اين جنگ پيروز ميشود ميخواست نظر پدرش را بداند اما وقتي روح پدرش را احضار نمود و از او پرسيد من در اين جنگ چه نتيجه خواهم گرفت روح پدرش گفت مهمات و افراد تو خيلي بيشتراز آنها است اما آنها بتو اعتماد ندارند و تو در اين جنگ کشته ميشوي و فردا در نزد من خواهي بود .

شا اول از شدت وحشت پدرش را دشنام داد و بفرمان او تمام ساحران کشته شدند ولي اين عمل نتيجهاي نداشت زيرا بطوريکه پدرش گفته بود فرداي آنروز در جنگ کشته شد .

اينها و هزاران امثال نظير اين نشان ميدهد که مردمان گذشته روح را بهتر از ما ميشناختند و فعاليت هاي روح مانند کارهاي روزمره در نظر مردم آنروز روشن بود .

شايد اينطور باشد که روح ما چه در بيداري يا خواب يا ساير کيهان هاي آسماني رفت و آمد دارند آنها در آنجا نميتوانند ساکت بمانند ، آنها در آنجا که نميدانيم در چه شرايطي هستند نامرئي وجود دارند مثل اين است که يک عامل جداگانه بين آنها و جسمي

که بآن تعلق دارد فعالیت میکنند .

قرنهاست که ما فکر میکنیم روح ما خوابیده و این ما هستیم که کار میکنیم اما امروز ثابت شده است که روح دارای فعالیت بسیار وسیعی است و در همه جا با وضعی غیر طبیعی و آمرانه کار میکنند و مثل اینکه کسی بآنان فرمان میدهد و غیر از اطاعت چاره‌ای ندارند .

پیشنیان درباره خلقت چه چیزها میگفتند ؟

و داکه قدیم‌ترین سخنگوی مذهبی هند بود آئین گسترده‌ای داشت درباره خداوند گفته بود خداوند سبب ازلی و ناشناس است اما چون در همه جا هست بطور قطع و یقین در وجود ما هم جای دارد و ما فقط در وجود خودمان میتوانیم او را بباهیم و باید او را بشناسیم .

این دو نقطه اتکای ساختمان مذهب اولیه جهان است و آنچه که دیگران در این باره گفته شود ابهام آمیز است .

آنها این فلسفه را از اصل و مبدا یا به معنی دیگر آنچه را که ما مبدا میخوانیم و شاید هزاران و ملیونها سال در پشت سر آنها قرار داشته اخذ کرده‌اند .

دیگر غیر از این چیزی نیافتیم و شاید چیز دیگر هم وجود

ندارد و اگر هم باشد گفتن آن برای ما امکان پذیر نمیشد زیرا چیز دیگری که مربوط بدنمای زندگی انسان نیست در اختیار ما قرار نخواهد گرفت .

ما از این پنهان بدون اینکه نشخوار کرایبی در سخن کنیم میتوانیم بگوئیم اساس اولیه انسان و تکیه گاه انسان چون در اصل از ما هستند و یک وجود جاودان درست شده پس از ناپدید شدن بدن که او بطور موقت از اصل معنوی خود جدا شده از روی عقل و منطق بایستی به اصل خود برگشت نماید .

اما از طرف دیگر خدای پنهان که صفت مطلق او پنهان بودن از ما است با واسطه‌های داخل بدن ما شده و با خوبیها و بدیهای جسم مبارزه میکند ولی قابل پذیرش نیست که روح با آن پاکی و ظرافت خود وقتی با آلودگیهای بدن در آمیخت خود را مانند بدن لکه دار کند فقط این است که بعد از تصفیه شدن بسوی مبدا اصلی خود باز گشت خواهد کرد .

در یکی از کتابهای بودا درباره روح مینویسد

ممکن است روح کامل در ماورای مرگ وجود داشته باشد ، اما

این حرف درست نیست ، روح کامل در ماورای مرگ وجود ندارد روح کامل ممکن است در کمال خود مستقل باشد و وقتی در این بدن کامل شد در ماورای مرگ هم کامل خواهد بود .

قبول کنیم که این طرز تفکر و این تمدن و مذهب که ما قسمتی از آنرا اشاره کردیم پاکترین معتقداتی است که مردم اولیه روی زمین با آن آشنا شده و از همان روزهای اول مفاد آنرا نقطه به نقطه مورد عمل قرار داده اند .

این عقاید از اصلی سرچشمه میگیرد که حتی امروز با تمام آنچه که فکر میکنیم یادگرفته ایم هنوز بدرستی نمیدانیم مردمان اولیه چه نوع فکر میکردند اما بطوریکه مشاهده میکنیم آنها گاهی خداوند را در ردیف ماده قرار داده و در دوره های بعد خداوند بنام سبب اصلی و بصورت معنوی در آمده است .

در عقاید آنها اشارهای به صداهای غیب از عالم بالا و آنچه که خداوند در کوه سینا به موسی گفته بود یا از رعد و برق ها از صاعقه های آسمانی دیده نشده ولی هر چه بوده و آنچه میگفتند یک حقیقت محض بوده و هرگز کسی نگفته بود که خداوند از آسمان و از بالای سیارات بروی زمین نزول کرده است .

لازم نبود خداوند از آسمان نزول کند برای اینکه در قلب تمام مردم جای داشت زیرا مردم قسمتی از خداوند بودند و غیر از او چیزی نمیتوانستند بشوند .

اما میدانیم ودا قدیم ترین آئینی بود که به خداوند بنام یک سبب اصلی اعتقاد داشته ، واین کاملاً " درست تر است زیرا اگر از ابتدا معتقد به یک وجود ناشناخته باشیم غیر از او چیزی رانمی بینیم و بهتر از این هم چیزی نمیتوانیم بگوئیم و اگر بخواهیم قدمی از این حدود فراتر گذاشته و با تئوریهای جدید وجود ناشناخته را توصیف کنیم غیر از اینکه به جهالت خود چیزی بیفزائیم کاری صورت نخواهیم داد .

دیگر با خودمان نخواهیم بود

نباید به خود بگوئیم که در حال مرگ تمام دوستان و آشنایان ما را ترک کرده و در یک انزوای وحشتناک باقی خواهیم ماند زیرا در آنوقت ما بقدری تنها هستیم که دیگر با خودمان نخواهیم بود .

از خود بپرسید

از خود بپرسید آیا قبل از آمدن بدنیا اگر بشما فرصت میدادند که زندگی آینده خود را بدانید و شما را مختار میکردند که بدنیا بیایید و رنج بکشید و یا از آمدن باین دنیا صرف نظر کنید کدام طرف را انتخاب میکردید؟

ولی آنها بجا فرصت میدادند که یک طرف را انتخاب کنیم؟ شاید فکر میکردیم که قبل از آمدن ما در جهان هیچ چیز وجود نخواهد داشت .
آیا میتوان دانست که هیچ چیز وجود ندارد حتی چیزهایی که بطور محال وجود داشته باشد .

جهان مانند پارچه‌ای بافته از حوادث است که واقع شده و واقع خواهد شد و چیزهایی که باید واقع شود هنوز بوجود نیامده ولی اینهم خیلی نزدیک به حقیقت است .

زندگی را از سر بگیریم ،اولا برای چه من قبل از بوجود آمدن بدبخت بودم ؟ ابدیت جایگاهی برای انسان است و چیزهای حقیقی وجود ندارد . برای اینکه چیزی بوجود بیاید نباید آن چیز در تصور ما باشد زیرا تصور ما چنان محدود است که غیر از چند قدمی خود جایی را

نمی‌بینیم پس تمام مسائل غیر قابل تصور و حتی چیزهایی که درورای تصور ما قرار دارد در همه جا برای همیشه وجود دارد و در تمام موجودات اثری از آن دیده می‌شود لازم نیست کسی درباره آن فکر کند یا آنرا به بیند .

غیر ممکن و محال است که انسان چیزی را فکر کند که اساساً وجود ندارد آنچه که به مغز ما حلول می‌کند دلیل آن است که وجود دارد یعنی در همه جا وجود آن امکان پذیر است .

این پرسشها را از خود بکنیم

آیا خداوند میتواندست بهتر از این موجودات را خلق کند؟ چگونه ممکن است این مطلب را بدانیم؟ و در وجود ما و در اطراف ما تمام زیباییها را خلق کرده است و هر چه تصور ما آنرا بهتر بداند این تصور را هم خداوند در ما ایجاد می‌کند ، پس در سکوت تمام بدانیم و در خود فرو برویم تا همه چیز روشن شود .

قبول کنیم که یک روز انسان و انسانیت با عصر طلائی و سعادت بزرگ بی نظیری که تصور آنرا کرده میرسد .

چه کسی وجه چیز میتواند بی عدالتی های مدتش را بکند و از

حق کسانی که در قرنهای پراز وحشت با انواع شکنجه ها روبرو شده
از خود دفاع نماید .

آیا مسئول این همه بدبختیهای که مردمان قرون گذشته متحمل
شده اند چه کسی است ؟

چه کسی خواسته است که آنها در شکنجه و عذاب زندگی کنند و
ما امروز در این راحتی از تمام مزایای طبیعت بهره مند شویم . آیا این
بیدادگریها را خدای مهربانتر مرتکب شده بودند جواب میدهیم ن
اینطور نیست انسان هر چه عاقل تر و کامل تر شده از بدبختیهای خود د
کاسته و این اراده خداوندی است که ما خودمان بدبختیهای خود را
از بین ببریم .

میگویند خوشبختی های بزرگ این جهان در مقابل بیدادگریها
خلق شده و بدبختیها و بدبختیها را عقل و ادراک انسان جبران میکند .

باز هم از خود بهریم

آیا حق داریم به سعادت ابدی غیر ممکن ایمان پیدا کنیم ؟
بدبختی چیزی نیست که قابل توضیح باشد ، خوشبخت ترین
مردم روی زمین همیشه در معرض تهدید بدبختی واقع میشوند ولی

بزرگترین خوشبختی هم غیر از فقدان بدی چیز دیگر نیست .
اما خوشبختیها و کامرانیها و شهوات انسانی در این جهان بقدری
کم و زودگذر است که مليونها از آن نمیتواند جبران یک لحظه از
شکنجه های انسانی را جبران نماید .
اگر خداوند اینهمه بدی و بدبختی را که برای موجودات متحرک
جهان ایجاد شده پیش بینی میکرد آیا این دلیل آن نیست که او
خودش خواسته بود این بدیها وارد شود و اگر او دلش خواسته بود
این بدبختی ها پیش بیاید ما را برای چه خلق کرده است ؟
آیا وقتی که با غوش مرگ پناه بردیم میتوانیم از این بدبختیها
دور باشیم و بجای دیگر برویم .

برای چه باید بترسیم ؟

برای چه انسان از خدائی که او را خلق کرده باید ترس داشته
باشد؟ برای چه باید مرگ چیز دیگر و مرده تر از زندگی باشد ما
مانند یک دانه نمک هستیم که در حال مرگ در دریا حل میشویم ،
آیا کسی برای یک دانه نمک غصه میخورد ؟

اسرار خلقت

همه چیز زائیده تصور ما است

جهان پر از مشکلات و اسراری است که ما خوبی و بدی‌وزشتی و زیبایی هر کدام را برحسب ظاهر می‌بینیم و قضاوت‌های ما همیشه درست در نمیآید، پس بهتر این است که هرچه را دیده و قضاوت کرده‌ایم بغرض اینکه خوب و مطابق سلیقه هم نباشد برای رضایت خاطر خود با نظر خوش بینی بآن نگاه کنیم .

در کتاب مقدس چه چیزها مینویسد ؟

آیا خداوند بجای اینکه در کتاب مقدس خود را بشکل‌های مختلف ظاهر ساخته و گاهی فرزند خود را بنام مسیح در راه خود قربانی کند بهتر و عاقلانه تر نبود که انسان را یک‌فرد مقدس و مقتدر میساخت و باو نیروی ادراک هر چیز را میداد .

اما این وظیفه ما نیست که چنین پرسشی کنیم زیرا چنانکه باید از اسرار خلقت اطلاعی نداریم و ما یقین داریم خداوند چه بهره مهبود از اینکه بانسان بجای خوبی بدی کند و اگر بهره‌ای در این زمینه داشته برای چه انسان را طوری نساخته است که بتواند خوبی کند .

بنظر ما برای انسان بجای بدی کردن و تنفر داشتن بهتر می‌تواند است
بیگناهی خود را ثابت کند برای این که خداوند همیشه وسائلی در
اختیارش می‌گذارد که انسان بداند خداوند او را دوست داشته است .

خداوند انسان را کامل آفریده است

ماها در یک دنیای اوام برای این دست و پا می‌زنیم که چیزی
به بینیم و چیزی را که برای زندگی ناچیز ما مفید است بدست بیاوریم .
اعضای بدن ما بقدری کوچک است که نه فقط فهم یا ادراک
آنها برای ما ممنوع داشته بلکه حق آنها نداریم احساس سوء ظن کنیم
مثل این است که نمی‌خواهیم چیزی بفهمیم مگر اینکه بک‌نوع هوش و
ادراک دیگری با پدما میدهد تا یکی از هزاران چیز را برای ما آسان
کند .

اما از طرف دیگر خوب متوجه هستیم که کامل خلق شدیم و
در زندگی از چیزی نمی‌مانیم و آنچه را که برای ما ضرورت داشته به
ما ارزانی داشته و سالها با همین وسله‌ها که در دست داریم براحتی
زندگی می‌کنیم .

جاودگران از کجا آمدند ؟

غیب گویان قرون وسطی از باز ماندگان قبطیها و کاهن های مصری بودند آنها خیلی چیزها میدانستند و علم کیمیاگری نیز در اختیارشان بود و بنا بقول خودشان با کمک این علم اکسیرها برای تبدیل فلزات به طلا میساختند اکسیرهایی که میگفتند بوسیله آن عمر طولانی و جاودانی را برای بشر آوردند اما آثاری از آنچه گفته میشود برای ما باقی نمانده است .

السیفای لوی که یکی از مبتکرین این فن بود ادعا میکرد نه تنها توانسته است اکسیر تبدیل فلزات به طلا را بسازد بلکه اکسیر او طول زندگی بود .

این اکسیر چه بود ؟ خدا میداند بنا به قول آنها از منبع روشنائی خورشید بود که میتوانست چیزی را تبدیل به ماده کرده و این ماده محصول باعث جاودان شدن انسان میشد هر چند آثاری از آنچه که گفته بودند بر جا نماند اما بعدها از همین کیمیاگری دانش شیمی بوجود آمد که ارزش زیاد داشت .

ما سیر و مترجم معروف در یکی از ترجمه های خود از زبان مصر

قدیم کتابی بنام سالن خاموش نوشت و در آن داستان جادوگری را نقل میکند ، بنا به مندرجات این حکایت جادوگر چینی به مبارزه پرداخت و واقعه عجیبی بوجود آورد یعنی ناگهان در میان جمعیت حاضرین آتشی روشن کرد و جادوگر مصری بلافاصله قطعه ابری روی آتش مزیور بوجود آورد و با باران شدید فوراً آتش را خاموش کرد بعدها جادوگر چینی ابر سیاه و بزرگی بر بالای قصر فرعون پدید آورد و چنان تاریکی همه جا را فرا گرفت که در چند قدمی کسی چیزی را تشخیص نمیداد .

جادوگر مصری چون چنین دید یک تخته سنگ بزرگ بوسعت دوپست متر مربع بالای سر فرعون حائل ساخت تا اگر رگبار شدیدی گرفت فرعون و شاهزادگان از اثر باران محفوظ بمانند .
دانش جادوگری هر چند مکتوم مانده امروز آنرا علوم فوق روانی گویند ولی خصوصیات آن برای بشر کشف نشده است .

کتاب راز بزرگ

همانطور که در کتاب راز بزرگ گفتام تمام اسراری که مربوط بزندگی مصریان قدیم است اخیراً کشف شده و دانستماند که گاهنان

مصری به علم هیپنونیسم دست داشته‌اند .

اکنون باید دید آیا روحانیون و کاهنان مصری بوجوب اعتقاد

خاصی بآموختن علم هیپنونیسم واستفادمازان میپرداختند یا خیر؟

از این مقدمه باید چنین نتیجه گرفت که بسیاری از مجسمه‌های

ناطق و متحرک مصریان قدیم دارای یک حقه مخفی بود و هیپنونیسم و

ها بوسیله عامل مرموزی مطالبی را میگفتند که مردم را دچار ترس و

وحشت نمایند .

روح جاودان

آنها اعتقاد به جاودان بودن روح از همان تصور کلی انسانهای

پیشین درباره (خدای توتم) و امثال آن ریشه نگرفته و آنها در همان

زمان که عقل بشر برای هر چیز خدای جداگانهای میساخت و در ایران

و هندوستان و مصر جوهای حقیق بود حالتی چون سرگردانی بسوی

خدا داشته و خدائی که بالاخره اسرائیلیان آنرا یافته و بنام "یهوه"

نام نهادند سمبول کاملی از سرکشتگیهای بشر آنروزی بشمار نمی‌رود؟

شیطان و تصور وجود آن چگونه بوجود آمد ؟

موضوع شیطان از ساخته‌های فکر بشری است و بهیچوجه نمیتوان

اصول آنرا باور داشت ، بعضیها میگفتند که جادوگران قرون وسطی اشخاص عجیب و جهنمی بودند ، اساس مطلب این بود که دانشمندان این فن بطور کلی به شیطان و تصرف او در آدمی هیچ عقیده نداشتند بدلیل اینکه مطالبی را که در این خصوص در انجیل بنام شیطان اشاره شده بود آنرا هم قبول نداشتند و میگفتند در خارج انسان هیچ شیطانی وجود ندارد .

وانت هلمونت میگفت شیطان نتیجه تنبلی و تخیلات انسانی است و چیزی را که ما ندیدیم نمیتوانیم باور کنیم .

اما اگر ارواح جهنمی را کنار بگذاریم رویهمرفته معتقدات آنها روی این زمینه دور میزد که موجوداتی نامرئی در زندگی انسان وجود دارد و تصور میکردند دنیائی که در نظر ما غیر مرئی است دارای موجودات زیادی است که ما آنها را نمی بینیم ، این موجودات بنا بر گفته جادوگران شیطان نیستند زیرا شیطان وجود خارجی ندارد ، اما اگر گاهی خوب دقت کنیم احساس میشود که موجوداتی بیشمار در اطراف ما زندگی میکنند و ما را نمی بینند و ما هم قدرت دیدن آنها را نداریم اما آنها مراقب حرکات ما هستند و بدون اینکه ما خواهیم در افکار ما رخنه میکنند و ما را بکاری که نمیخواستیم نزدیک شویم

و ادا میسازند .

علاوه بر این ارواح که از بدن خارج میشوند ارواح دیگر هستند که هنوز بدنیانیا آمده اند این ارواح در آنجا آزاد هستند و برای اینکه کاری بکنند بر همه مسلط هستند و هر کاری را که بخواهند انجام میدهند البته تحت اطاعت کسی هستند که ما آنها را نمیشناسیم .

در وجود انسان قوای مرموزی وجود دارد

ما وقتی که روی تخت خوابیده ایم نیروی هیپتونیزم بدن ما را بجای دیگر میبرد حوادث گذشته و آینده را بطوری که باید واقع شود از نظر ما میگذراند اگر مثلاً یک مستخدم بیسواد هم وقتی تحت تاثیر هیپتونیزم قرار میگرفت میتواندست یک صفحه از کتاب و خطوط سانسکریت هند قدیم را بدون غلط خوانده و مثل مردمان دوران ودا آنچه را که آنها میگفتند تکرار میکرد .

نیروی جدید سیال

رایش بناخ دانشمند عجیبی بود که تمام علوم زمان خود را میدانست او نیروی سیالی را کشف کرده که همان آکاشای مذاهب ما

قبل تاريخ و هاس ها و آتش زنده زردشت و آتش فعال الكاشت و بالاخره روح و زندگي و نبروي شكرفي است كه در وجود حواريون سريان داشته است .

اين دانشمندانم آنها "اود" گذاشته و ميگويد اود جسم سيال مفناطيسي و زندهاي است كه در هر لحظه زندگي ما در تمام بدنمان كردش كرده و ما را راه ميبرد علم هيپتوتيز اين جسم سيال را كشف كرده و رايشاخ كشف كرده بود اشخاصي را كه انبروي هيپتونيزم مي خواهند آنها در عالم تاريخي اين جسم سيال را بايك چشم مي ديده اند .

اوتوانسته است از اودهاي شيميايي يعني چيزهائي كه از فلزات بهجان خارج ميشود عكس برداري كند و اين همان خاصيتي است كه بعضي اوقات از بين اجسام صدائي برميخيزد و بطور خلاصه نشان داده است كه مفناطيس يا اود در تمام طبيعت وجود دارد و اين همان چيزي است كه غيب گويان قديم از آن استفاده مي كردند .

حال اگر عامل را در محفظه شيشه دار بخوابانند جسم سيال نه تنها در نظر هيپنوتيزور ديده ميشود بلكه ۹۵ درصد اشخاص ديگر كه داراي چشمان نافذ و حساس باشند ميتوانند آنها رويت كنند .

آزمایشهای دیگر

دراثر آزمایشهای دیگر مکرر توانستند علاوه بر تمام این کارها جسم سیال را هم در جایی که بخواهند متمرکز سازند شخص هبپنوتیزور با این نیرو قادر میشود کسی را بگیراند یا بختداند .

الکتریزه کردن احساس

کلنل روش آزمایش عجیبی کرده که ما را به قدرت ساحران و جا دوگران قدیم آشنا میسازد و او کسانی را که باین طریق هبپنوتیزور میکرد کتابی را می بست و بعد صفحات آنرا در هر جا که میخواست برای مردم میخواند .

این آزمایشات چیزی را برای ما ثابت میکند که در وجود انسان یک نیروی زنده ای وجود دارد که از ما جدا نیست اما میتواند بدن ما را ترک کرده و در خارج زنده بماند و در همان حال دارای قدرت عجیبی است که قادر است در ماده دیگر فرو رفته آنرا متحرک سازد

آیا بعد از مرگ زنده میمانیم ؟

اکنون از خود سؤال میکنیم اگر این جسم سیال تا این حد از

موريس مترلينگ

بدن اجدا و درعين حال داراى استقلال مخصوصى است و اگر تاين درجه قدرت تخريبيى دراو موجود است كه كاغذى را بشكل خاكستر درآورد آيا يك چنين جسم سيال با اينهمه قدرت و توانائى بعد از مرگ ما زنده نخواهد ماند .

پيشرفت هيپتونيزم

سوسيسته مانيه تيزم كه چند سال بعد تشكيل شد مخصوصا در سال هاى بعد در مورد مسئله روابط انسان با دنياى خارج مطالعات زياد به عمل آورده و اگر چه تا كنون اين آزمايشها به نتيجه قطعى نرسيده ولى لاقلا تا اين حد به مسئله نزديك شده و دانستفاند كه در طرف ما ارواح مجردى گردش ميكنند كه از نظرها نامرئى است اما از ما باهوش ترند و در زمان و مكان اعمالى را انجام ميدهند كه از مدتها پيش بدنال اين فكر رفته و ميخواهند بدانند آيا در حقيقت اين جسم سيال بعد از ما زنده خواهد ماند .

جسم ما داراى جنبه مادى است

آزمايشهاى جسم سيال به ما ثابت ميكنند كه بر خلاف آنچه كه

تصور میکردیم جسم ما دارای جنبه های غیر مادی است و قدرت آن هم بیش از آن است که به تصور ما بیايد و آنچه را که مذاهب قدیم و غیب گویان میگفتند از سخنان واهی نبوده و تا اندازهای اقوال آنها روی پایه های حقیقت قرار داشت .

شما در کتابهای قدیم و افسانه ها خیلی خوانده اید که فلان ساحر با نیروی عجیب خود غیب میشد به بالا میرفت و بشکل دیگر در میامد یا در خانه خود نشسته و بر افکار دیگران که در فرسنگها دور اقامت داشتند دخالت میکرد و احیاناً اگر لازم میشد آنها را به حضور خود می طلبید و تحت اختیار خود میکرفت ولی امروز بر اثر تجربیات فراوان ثابت شده است که اعمال ساحران قدیم کاملاً بی پایه نبوده و تا چیزی در این جهان وجود نداشته باشد مغز آدمی را اشغال نمیکند .

زندگی مردگان

در کتاب سیر اولیویه جورج بنام زندگی حقیقی در ماورای مرگ مطالبی ارزنده مینویسد .

این شخص چند بار روح پدر و خواهرش را با یک اسلوب معین و دقیق احضار نمود و از آنها سئوالاتی درباره اشخاص به عمل آورد

وثابت کردگانی را که ما مرده می‌پنداریم در حقیقت مرده نیستند زیرا مرگ پایان زندگی نیست و آغاز زندگی جدید است اما از دیدار ما دور شده‌اند .

او میگوید وقتی از این جهان میروند چند روز یا چند سال وقت دارند تا بتوانند بآن دنیای جدید که دنیای ازتخیلات است عادت کنند ، کسی که بطور مثال یک منزل مجلل داشته و باغ بسیار زیبایی در اختیارش بوده همان منزل و همان باغ را با همان کیفیت در اختیار دارد در آنجا دیگر خستگی را احساس نمی‌کند احتیاج به خوردن و آشامیدن و خوابیدن ندارد بلکه در آنجا زندگی راحتی دارند و میدانند که خوب زندگی کنند ، در آنجا نه سرما هست نه باد و نه باران و نه روز و نه شب ، نه ماه و نه آفتاب ولی در عوض یک روشنایی شبیه به نور آفتاب همه جا را روشن می‌کند و میتوانند با پای پیاده به مسافرت‌های دور بروند .

تمام آثار بیماری ، پیری بکلی از بین رفته و هر یک حالتی جدید دارند و مثل این است که در بهترین ساعات زندگی جوانی زندگی میکنند .

آیا در آن جهان کسان خود را می‌بینیم ؟

البته همه را می‌بینیم و میشناسیم اما آنچه را که در این جهان کرده‌ایم به یاد نداریم بطور مثال شعور باطنی مادر هرگز هیچوقت فرزندش را از خاطر او خارج نساخته و تا وقتی هم که زنده بود هر وقت میخواست در عالم خواب بسرزمین مردگان میامد و با فرزندانش تماس میگرفت .

روح در بدن ما دارای چه عاملی است

روح وسیله‌ای است مانند جسم سیال که فقط برای گرداندن اعمال جسم بوجود آمده و به محض اینکه جسم زندگی خود را از دست داد روح هم بلافاصله دست از فعالیت باز میدارد .

اما روح شناسان خلاف آنرا تصور میکنند و ملاحظه میکنیم آنچه را که آنها بوسیله مردگان کشف کرده‌اند مطالبی است که از ارواح جواب گرفتارند .

کشفیات روح تا حدودی است که خودشان تشخیص میدهند و بیشتر از آنچه که خودشان حکم میکنند نتوانستارند چیزی از ارواح بپرسند .

در دنیای خواب چه وقایعی رخ میدهد؟

این موضوع ساده‌ای است تا وقتی افکار در حافظه ما آمد و رفت دارد به خواب نمی‌رویم و تمام تصوراتی که قبل از خواب در مغز ما متمکز میشود در اعماق شعور باطنی ما جا میگیرد و تعجب آور است که آنچه در خواب می‌آید قسمتی از اعمال روزانه ما است و در بیداری اثری از آن باقی نمی‌ماند .

زندگی چه بار سنگینی است

در حقیقت هیچ چیز مانند زندگی برای انسان تحمل‌ناپذیر نیست ما شب و روز برای اینکه خود را از جنگ بلاها و مصائب خلاص کنیم و ساعات وقت خود را بگذرانیم دست و پا میکنیم و چیزی که در خواب برای ما مفید واقع میشود چند ساعتی فراموش میکنیم که زنده هستیم . برای فریب دادن خود به خود تبریک می‌گوئیم که توانستیم بدون احساس خستگی و بی‌اینکه چیزی درگ نمانیم چند قدم بسوی مرگ نزدیک شده‌ایم .

پرسشهای جاودانی

مردگان با چه زبانی حرف میزنند؟ هنوز کسی نمیداند و کسی
این زبان را درک نکرده است .

اما مردگان چگونه؟

آنها حرف نمیزنند ، صحبت کردن آنان در سکوت مطلق است
من نمیگویم چه فکر میکنم اما میدانم دیگران درباره من چه
فکر میکنند .

آنچه را که بتصور ما می‌گنجد در جای دیگر وجود داشته والا ما
نمیتوانستیم تصور آنرا بکنیم زیرا تصور کردن عین خلق کردن است
و اگر ایطور میشد ما هم خدا میشدیم .

اگر چیزی در خارج از خدا وجود داشته باشد این چیز عین خدا
است .

اندیشه های ممتاز

تمام بدبختی های جهان از دنیای دیگر است .

چه کسی باعث این بدبختی ها و خوشبختی های ما است .
برویم در اطراف خوشبختی آنها برقصیم و پایکوبی کنیم .
برای اینکه تمام بدبختیهای ما در دنیای خودمان است .
در اطراف روزهای خوشبختی با شدت و دلگرمی برقصیم زیرا
بزودی از دست میرود .
در روزهای خوشزندگی چه کسی در دنیای دیگر ناظر ما است .

طبیعت چه میداند ؟

مثل این است که طبیعت نمیداند چه میخواهد یا اینکه هر چه
را انجام میدهد در اختیار او نیست و یا کسی دیگر او را راهنمایی
میکند .

در افسانه های قدیم اسکاندیناوی دورهای را تعریف میکنند که
شیطان بر همه چیز حاکم بوده است .

اسرار خلقت

موجود ناشناخته در کجا است ؟

آن وجود ناشناختهای که به ما حکومت میکند و ما را بجایی که نمیدانیم بکجا میکشاند آیا قبل از پیدایش مورچه وجود داشته اگر او نبود چگونه یک مورچه ناتوان میتواندست با دستگاه مجهز در طبیعت رها شود .

برای چه ما ناقص بدنیا آمدیم ؟

آیا ما چهارمین یا آخرین موجودات روی زمین هستیم که همه چیز ما باید نسبت به مورچگان که شاید از ما جلوتر آمدماند ناقص باشد .

اگر به الکترونهاى بدن خود توجه کنیم شاید قدیم تر از پیدایش موجودات به عرصه وجود رسیده‌اند ، وقتی ما حرف میزنیم آنها هستند که تکلم میکنند اما چون ما نمیتوانیم از تاثیراتی که آنها دارند چیزی بفهمیم در این زمینه سکوت کرده‌اند .

به دنیای منظم نگاه کنید

ما خودمان با چشم می بینیم که مورچگان بین ما زندگی میکنند

ووظایف مختلف اما بسیار منظم دارند بعد از آن هزارها بلکه میلیونها ناپدید شده و اثری از آنان باقی نمیماند ، در این رفت و آمدهای بیپایی دنیا با نظم خود کار میکند و هیچکس خیال راحت ندارد و هر کدام مقصودی دارند و در پی آن تلاش میکنند .

باید بپذیریم که تمام این نمودارها برای ما هم هر روز تکرار میشود ، دلمان میخواهد که همه چیز نامفهوم باشد زیرا هر چه اسرار آشکارتر میشود ناراحتی خیال ما بیشتر است و ابهام زندگی تاریکتر میگردد .

این ابهام همیشه باقی است و در تمام نقاط طبیعت تاریکی بسیار است اتفاقا در هر نقطه تاریکی چراغ دانش افروخته شود بدنبال آن نقطه دیگر از آن سیاه تر میشود و ما را عادت داده است که همیشه در دنیای ابهام زندگی کنیم .

نیستی در کجا است ؟

اگر ما در آنچه که آنرا نیستی مینامند داخل شویم چون وارد آنجا شدیم دیگر نام آنجا نیستی نخواهد بود .

بدون کلمات نمیتوانیم فکر کنیم ، این تنها مانعی است که ما را متوقف میسازد .

اسرار خلقت

برای چه خداوند از جهان آشکارتر و نزدیک‌تر بهم است ، از جهان چیزی نمی‌فهمیم و چنان ناتوانیم که خدا را درک نمیکنیم .

معمای خلقت

وقتی پذیرفتیم که جهان ساخته شده است بجای یک‌چهره ناشناخته‌دو چیز شناخته‌ساخته‌ایم برای اینکه معمای خلف به‌معمای خدا که خودش هم باید ساخته شده باشد افزوده میگردد .

خدا را چگونه بشناسیم ؟

تمام موجودات جهان وجود خدا را ثابت میکنند ، بسیار خوب اما باید خدا را درخودش ثابت کردوقتی باین مرحله میرسیم از حقیقت دور شدودراین کوره را گم میشویم زیرا خداوند در قله تمام چیزهای غیر قابل توضیح قرار دارد .

باید خوشبخت باشیم

خوشبختی دروجودما قرار دارد بشرط اینکه خودمان بخواهیم زیرا او خودش تنها بسوی مانماید

شب مانند یک ماده گرگ گرسنه با دندانهای خود ساعات زندگی ما را می‌بلعد و مرگ ما از گوشه چشم با دقت تمام باو نگاه میکند.

فلسفه مرگ در چیست ؟

اگر مرگ و زندگی متعلق به ما است آیا این مسئله فلسفه مرگ را میتواند روشن کند؟

ایمان به خدا

خدائی را که من پرستش میکنم خدائی است که هنوز بوجود نیامده و روزی که او را بشناسم دیگر به هیچ چیز ایمان نخواهم داشت.

خداوند مخلوق فکر ما است

این کفر نیست که من میگویم انتهای کفر ایمان است هر چه دانش ما بالاتر برود به همان نسبت خداوند را بزرگتر از آنچه که هست خواهیم شناخت خدائی را که پیشنهاد مهبستیدند غیر از خدائی است که ما شناخته ایم زیرا آنها همه چیز را به ظاهر میدهند اما ما که در علوم پیش رفته و عجایب بسیار را کشف کردیم خداوند را ملیون بار بزرگتر خواهیم شناخت.

اسرار خلقت

خداوند خالق نیست بلکه نفس خلقت است ، قبل از پیدایش ما زمین در کجا بود و چه حالی داشت ؟ و پس از مردن ما چه سرنوشت خواهد داشت .

برای ما چه خواهد ماند؟

اگر بعد از مرگ خود بتوانیم خاطرات خویش را حفظ کنیم خاطرات زمان زندگی در اهدیت از نظر ما محو نخواهد شد و اگر بعد از مرگ این خاطرات زمان زندگی در اهدیت از نظر ما محو نخواهد شد و اگر بعد از مرگ این خاطرات از بین برود نمیدانم دیگر برای ما چه خواهد ماند .

آینده ما در کجا است ؟

کسانیکه در باره آینده خود فکر میکنند و یا چیزی در این باره میگویند از شنیدن این حرفها خندهام میگیرد زیرا آینده آنها در گورشان است ، یادم میآید که دیوانهای گفته بود شنیده است که زمان با قدمهای آرام از جلو او میگذرد .

این زمان چه شکلی داشت ؟ اما او نخواست بمن بگوید ، او حتی

اسرار خلقت

ادعا میکرد صدای اشخاصی را که از آینه خارج میشوند شنیده است .

اگر همه چیز را میدانستیم خدا میشدیم

اگر یکی از افراد جهان که در زمان و مکان فکر میکند بقدری بالا برود که همه چیز را درک کند او با خدا تفاوتی ندارد ، یک چنین دنیائی با خدا مساوی است و موانع مادی هم از بین میرود و او میتواند با آزادی تمام با ما تماس بگیرد و ما را هم مانند خودش خوشبخت سازد ولی نظام جهان این اجازه را نمیدهد اگر ما همه چیز را بدانیم و دنیا برای ما روشن باشد از حوادث بدی که باید اتفاق بیفتد دچار ترس میشویم و آرامش زندگی از ما سلب خواهد شد همین غفلت و نادانی برای ما بزرگترین خوشبختی است .

گاهی بفکر آدمی اینطور میرسد که چیزی وجود نداشته و ما خودمان هم وجود نداشته ایم .

آیا ما در کجا هستیم ؟ در چه لحظهای شخص خودمان شد ما ایم ؟

آیا کسی هست که با آخرین لحظه بلندی خود برسد ؟

تتما خداوند را جستجو میکنید

شما همیشه در جستجوی خدا هستید ، اما بطوریکه میگویند خدا در زندگی ما وجود دارد ولی ما او را نمی بینیم ، کدام زندگی است که میلیونها ساعات و دقائق پر حادثهای در بر نداشته و مشکلترین مسائل حل نشده است این نیروی خدائی است که در ما وجود دارد و مشکلات ایی آنکه چیزی بدانیم برای ما حل میکند .

آیا باید کسی بیاید و ما خبر بدهد یا در برابر چیزی زانو بزنیم تا به ما بگوید خداوند در کجا است .

راز دنیا بقدری بزرگ و درهم و پیچیده است که ما قدرت دانستن همه چیز نداریم و آنچه را که درک میکنیم برای ما کافی است و باید به آنچه میدانیم راضی باشیم .

آیا فکر نمیکنید که در تمام فرضیات اشتباه میکنید ، آیا یک فکر زنده و یا یک تمایل عالی و فرورفتن در فلسفه خلقت نمیتواند آنچه را که میخواهید برای شما سهل الوصول سازد .

در هر چه پیش میاید فکر کنید تا مشکل شما آسان شود ، هیچ اجر و مزدی برای دانشمندان بالاتر از این نیست که توجهی باین جهان ندارند اما برای یافتن چیزهای ندانسته مجاهدت میکنند آنها بهتر از من و شما خدا را شناختهاند .